



مسیر ارگان مرکزی

جبهه مردم افغانستان «جما»

ناشر اندیشه های دموکراتیک نوین



شماره مسلسل : پنجم

دسامبر 2024 میلادی مطابق قوس 1403 خورشیدی

کمیته فرهنگی جبهه مردم افغانستان «جما»



فهرست عناوین این شماره :

1. درباره جهاد گرایي
2. توضیحاتی در مورد جبهه
3. زندگینامه دکتر عبدالرحمن محمودی
4. فریب توده ها با شعار برابری و آزادی
5. زندانیم من " همایون ساحل "
6. معلم یاسین نعیمی
7. نقش پراتیک در شناخت
8. افسانه که کابوس شد
9. نگاهی مختصر به اشتباهات جنبش چپ افغانستان
10. بازی شیطان
11. چرا رژیم بشار اسد سقوط کرد؟!
12. ششم جدی 1358 خورشیدی مطابق (27 دسامبر 1979 میلادی)



این فساد، تداوم داشته و همیشه یکی از خصیصه های باندهای فاشیستی بوده است

1

منشأ درد ما جای دورتر ی است؛ آن بدیو

پی.سی.ام: در رابطه با جهادگرایی
۲۹ آوریل ۲۰۱۷

در فرانسه در سالهای اخیر، عمده اخبار حول محور تروریسم، با تمرکز بیشتر بر تروریسم اسلامگرا میچرخد. حمله به مدرسههای یهودی، حمله به سربازان، به شارلی ابدو، فروشگاههای هایپر کشر، تئاتر با تاکلان، نیس، کافی شاپ ها و غیره، واکنش بسیار شدیدی در جامعه ما به دنبال داشته است. جنبه اصلی این وقایع اما تقویت منطق جنگی امپریالیستی به ویژه در داخل فرانسه بوده است:

گشت زنی بیش از پیش ارتش در خیابانهای فرانسه، تجسس های پلیسی در هم تنیده، طولی تر شدن وضعیت اضطراری و پر شدن دادگاه ها از متهمین. هزاران پناهجو به اینجا می آیند تا زندگی نوینی را به دور از بمب و جنگ شروع کنند و جنگ های آفریقا و خاورمیانه که سابقا در تلویزیون وجود داشت اکنون بخشی از زندگی ما شده است.

البته هم دولت و هم اپوزیسیون از این حقایق برای ایجاد تفرقه بین توده ها و ایجاد شکاف در طبقه زحمتکش استفاده کردند. آنها تروریسم و مهاجرت را به هم مرتبط ساختند، شکنجه گران و قربانیان را در یک سطح قرار دادند و مسئولیت خود را در قبال این شرایط انکار کردند. آنها اقدامات امنیتی را افزایش داده و مسلمانان را هدف قرار دادند و همه آنها را مسئول این وقایع معرفی کردند. در رسانه ها مواضع مرتجع ترین اقلیت جامعه یعنی فاشیست ها، هر روز بیشتر و بیشتر مسلط می شوند:

آنها اسلام را به خشونت، ناامنی، جنگ، مواد مخدر، مهاجرت و بیکاری مرتبط میکنند. همه چیز در هم آمیخته

درباره جهادگرایی

حزب کمونیست مائوئیست فرانسه

آنچه در اینجا برایم اهمیت دارد، چیزیست که ذهنیت فاشیستی مآب به جوانان عرضه میکند. این جوانان، خود را بدون چشم انداز می بینند و می دانند جای خوبی در جامعه برای آنها وجود ندارد.

حتی کسانی از بین آنها که تحصیلات اندکی دارند، مثلا دارای دیپلم دبیرستان هستند، با این نقطه نظر موافق اند. برای آن ها نیز جایی، دست کم مطابق میل شان وجود ندارد. در نتیجه این جوانان خود را، هم نسبت به مزد بگیران و هم جامعه ی مصرف و هم نسبت به آینده در حاشیه می بینند.

در این صورت، آن چه فاشیستی شدن به آنها پیشنهاد میکند، ملغمه ای از قهرمانی فداکارانه و جنایتکارانه و رضایت «از نوع غربی» است. از طرفی، جوان فردی می شود مثل یک مافیایی از خود راضی، قادر به انجام عمل قهرمانانه و فداکارانه و جنایت بار: مثل کشتن، غلبه بر قاتلان دارودسته های دیگر، دست زدن به وحشی گری چشمگیر، فتح سرزمین و غیره.

این از یک طرف، و از سوی دیگر، طعم «زندگی زیبا» و خشنودی های دیگر. داعش به همی مردان زیر دستش حقوق خوبی می پردازد، خیلی بیشتر از آنچه اینان می توانند در حوزه های محل زندگی شان کسب کنند.

پس، پول که دارند، زن و اتومبیل هم در اختیارشان گذاشته میشود و غیره. بدین ترتیب، تلفیقی از پیشنهاد های قهرمانانه مرگبار و همزمان فساد غربی از طریق کالاها پدید می آید.



نامیده می شوند، یعنی به دنبال مقابله با دولت سکولار نیستند:

آنها معتقدند که دولت سکولار به خواست خدا ناپدید خواهد شد.

اقلیتی از سلفی ها اما جهادی هستند. به اعتقاد آنها باید با کافران جنگید تا آبروی مسلمانان را حفظ کرد. وظیفه مؤمنان این است که علیه فرقه بت پرستان، علیه طاغوت، مثلا دموکراسی که قدرت خدا را با قدرت مردم جایگزین میکند، اسلحه به دست بگیرند (برخی بنیادگرایان کاتولیک هم همین گونه می اندیشند). دو جریان سلفی یکدیگر را به عنوان خوارج تکفیر می کنند. جهادی های امروز غالباً تکفیری هستند، یعنی افرادی که همه مخالفان خود را کافرانی قابل تکفیر می دانند.

آیا یکی از جریان ها صحیح است و دیگری غلط؟ همه چیز به تفسیر مربوط است: حتی اگر اکثر سربازان داعش تحصیلات بسیار ضعیفی داشته باشند، جهادی ها برای مشروعیت بخشیدن به عمل خود به «دلیل» (دلیل عبارت است از آن چه که برای اثبات حکم شرعی استدلال می شود -م.) تکیه میکنند. سلفی گری یک «عقیده» است، یک باور دینی منسجم که متکی بر متون، ارجاعات تاریخی و اندیشه سیاسی است.

داعش با نام رسمی دولت اسلامی، سازمانی است که در ابتدا در سال 2006 در عراق ایجاد شد، زمانی که بخش های مهمی از مقاومت ضد آمریکایی به جهاد گرایان روی آوردند. در ابتدا داعش با القاعده مرتبط بود. سرانجام شاگرد با اعلام خلافت، از استاد پیشی گرفت. توسعه داعش را میتوان با توسل به دلایلی مشابه که القاعده را در دهه 80 و 90 موفق کرد توضیح داد. امروز داعش یک سازمان قدرتمند است که در چندین کشور مستقر شده. به حدی که ناتو اکنون با سایر اسلام گرایان القاعده علیه آنها همکاری میکند که خود در عمل نشان دهنده شکست شدید سیاسی است. داعش در واقع دو جبهه دارد:

میشود تا ذهن ها برای پذیرش خشونت جمعی آماده شود و این ایده ها به تدریج در میان مردم نفوذ پیدا می کنند.

«مبارزه با تروریسم» به عنوان یک ایدئولوژی عمدتاً توسط طبقه متوسط یا به عبارت علمی، خرده بورژواها و از جمله اشرافیت کارگری حمایت میشود. این طبقه اجتماعی بود که به ویژه تحت تأثیر حملات چند سال اخیر قدرت حاکم حمایت میکند؛ بورژوازی بزرگ می داند که از منافعش محافظت می شود و عمدتاً علاقمند به دفاع از منافع اقتصادی خود در خارج از کشور است. پرولتاریا به سادگی از زندگی سیاسی کنار گذاشته می شود، مگر در دوره های انتخاباتی که طی آن طبقات حاکم سعی می کنند آنها را پای صندوقهای رای بسیج کنند. در جریان جنبش برای «شارلی ابدو»، جنبه اصلی آن، حمایت از دولت امپریالیستی، پلیس آن و بنابراین، به طور ضمنی تقاضا برای سرکوب بیشتر و گسترده تر بود.

در برابر گفتمان تهاجمی علیه اسلام، بسیاری از دموکراتهای صادق صرفاً می گویند که جهادی ها مسلمانان بدی هستند که درک نادرستی از متون مقدس دارند و در نتیجه این ها مظهر یک ناهنجاری هستند. این استدلال نه برای مبارزه با اسلام هراسی کافی است و نه با جهادگرایی. این یک تحلیل علمی نیست و ما فکر می کنیم باید بیشتر از این پیش رفت و ریشه این مشکلات را بررسی کرد.

اسلام گرایان، سلفی گری، جهاد گرایان، داعش... این ها به چه معنا هستند؟

اسلام گرایان، نظریه ای سیاسی است که معتقد است دین اسلام، باید بر جامعه حکمروایی کند و دولت و قانون آن جامعه باید از اصول قرآن پیروی کنند. این موقعیت در میان مردم مسلمان کشور فرانسه یک اقلیت است.

در میان اسلام گرایان سنی، سلفی گری جریانی قدرتمند است. سلفی ها می خواهند به خلوص دوران نخستین اسلام، سلف صالح، که نام خود را از آن گرفته اند، بازگردند. آنها دیدگاهی بسیار ارتجاعی نسبت به اسلام دارند. با این حال، اکثریت سلفی ها در فرانسه «اهل سکوت»



۱- دولت تاسیس شده در سوریه و عراق

۲- سازمان مخفی آن در کشورهای دیگر.

نقش اجتماعی داعش

احساسات را به نفع خود هدایت کنند و به تدریج با انگیزه ترین افراد را وارد شبکه های خود کنند. وقتی کسی به سوریه می رسد، دیگر دیر شده است، یا باید به اصول سازمان پایبند باشد یا عواقب مخالفت با آن را متحمل شود و افرادی که با تمام وجود می خواستند به مردم سوریه کمک کنند، به جلادان داعش تبدیل می شوند.

در عراق و شام، داعش در حال ساختن یک کشور است که احتمالا تا آینده نزدیک از بین نخواهد رفت. ساختار آن بسیار ارتجاعی است:

قتل عام کافران، سرکوب تمامی مخالفان، بردگی عمومی جنسی، شرایط وحشیانه برای زنان، جنگ دائم، شکنجه، فقر، و اعدام در ملاء عام.

در واقع، حمایت از داعش در برخی مناطق به دلیل شهرت آن در دفاع از منابع اهل سنت و مبارزه با فساد عمدتا گسترش یافته است. بدین ترتیب بسیاری از افسران و سران قبایل سوری و عراقی به این سازمان پیوستند. داعش کشور رویایی امت نیست:

داعش دولتی فوق ارتجاعی است که دستمزدها را کاهش میدهد، حکومت وحشت اعمال می کند و نابرابری های اجتماعی را به شکلی خشونت آمیز حفظ می کند.

وضعیت اما همگام با فروپاشی اقتصادی و اجتماعی این منطقه که به وسیله جنگهای سلطه گرانه به رهبری امپریالیست ها کاملا ویران شده، شدیداً در حال تنزل است.

با این حال، در خارج از کشور، پروژه اسلام گرای رادیکال، برخی افراد یا اقلیتهای کوچک را به خود جذب می کند. در ابتدا، برخی از کسانی که جذب شدند، جهادی ها را مخالفان واقعی امپریالیسم آمریکا یا روسیه میدانستند. انگیزه سایر افراد بشر دوستانه بود:

تصاویر وحشیانه جنگ در سوریه آنها را ترغیب می کند که به آنجا بروند و به قربانیان این جنگ کمک کنند. گاهی انگیزه های بسیار مشروعی وجود دارد، میل به مبارزه برای عدالت و علیه جنایات جنگی و امپریالیسم؛ اما جهادی ها یک ماشین تبلیغاتی بسیار موثر ساخته اند تا این

پایگاه طبقاتی داعش چیست؟

تشریح دقیق این مسئله دشوار است. ما میدانیم که بسیاری از جنگجویان خارجی که به داعش می پیوندند، فقط شامل افراد ناامید از تغییر نیستند بلکه بسیاری از خانواده های تحصیل کرده را نیز شامل می شوند. این سازمان به فراریان، کهنه سربازان جهاد بین المللی (به ویژه پشتون، **چچن، سعودی و تونسی**) و برخی از قبایل قدرتمند سنی عراق متکی است. به نظر می رسد که عمدتا متشکل از خرده بورژوازی است. بنابراین، فراتر از ایدئولوژی، داعش به عنوان وزنه ای در برابر رژیم های یعنی عمل می کند که بیش از حد سکولار و معتقد به اعتدال هستند. این خلافت، یک دولت سرمایه داری در حال تشکیل است و زاده جنگ بین امپریالیستی در سوریه و سرخوردگی یک خیزش مردمی غرق در خون است.

جنگهای بین امپریالیستی اغلب به جنبش های رادیکالی دامن می زند که خشونت جنگ را به شتاب سیاسی تبدیل میکنند: **داعش نیز از این قاعده مستثنی نیست.**

این یک جنبش نیمه فنودالی، ایده آلیستی و ضد خلقی و خشن است که دیدگاهی رمانتیک از مخالفت با سرمایه داری را ارائه میدهد و با پایگاه اجتماعی آن همسو است. با این



انلیوهای فرانسه ، مناطقی با سازه های تیره ، افسرده کننده و رقت انگیز هستند. در اینجا مانند مستعمرات ، پلیس مانند نیرویی اشغالگر رفتار میکند. نمایندگان منتخب فقط برای جمع آوری روی و پرداخت رشوه به انجمن های محلی و «برادران بزرگ» به این محلات سر میزنند. حامی پروری معیوب، سرکوب اجتماعی کم و بیش موثر، از معضلات این مناطق است. فرهنگ توده ای اگرچه هنوز وجود دارد، چون گیاهی در زیر آسفالت تحت فشار قرار دارد و خشم غلیان می کند:

یک سیستم آموزشی هولناک که انقیاد را می آموزد، یک مدیریت تحقیرآمیز که هرگز با عقده از دست دادن مستعمرات کنار نیامده، یک نیروی پلیس نژادپرست، منطقهای بدون خروجی های اجتماعی و غیره. وضعیت کابوس وار که توسط سرمایه داری فرانسوی ساخته شده و تحت تسلط چنین سیستم اقتصادی اوضاع نمیتواند بهبود یابد. محله های حومه شهر ، اطراف کلان شهرها و شهرهای کوچک نیز چنین وضعی دارند. اسلام هراسی پیوندهای اجتماعی در این مناطق را تضعیف و چشم انداز آینده نیز برای بخشهای بزرگی از خرده بورژوازی به طور فزاینده ای محدود میشود. مشخصا، دسترسی به دانشگاه دیگر به عنوان وسیله ای برای پویایی اجتماعی، رشد فرد و یافتن موقعیت اجتماعی پایدار، به نظر نمیرسد. این وضعیت باعث ناامیدی و خشم میشود.

دولت این خشم را احساس می کند و برای اجتناب از شورش به سه متحد متکی است. اول، با سیاست زدایی تا حد امکان از شهرها، شاهکاری که با فروپاشی تشکل های کارگری آسان تر شده است. و سپس، از طریق توسعه گروههای تبهکار: هیچ چیز برای تفرقه انداختن و خفه کردن توده ها بهتر از منطق لپنیستی و تبهکاری نیست. در نهایت، با سازماندهی یک شبیه بورژوازی کمپرادور، یعنی طبقه ای اجتماعی از مردم این محله ها، که از دست ان قدرت استعماری ارتزاق و به منافع آن خدمت می کند - مانند

حال، داعش منافع یک کشور امپریالیستی خاص را نمایندگی نمیکند:

اگرچه از سوی قدرت های خارجی مختلف حمایت شده است؛ اما ادعای پروژه سیاسی مستقلی را دارد که مبتنی بر پویایی بازگشت به سیستمی فئودالی است - بازگشتی که در جهان تحت سلطه سرمایه، امکان پذیر نیست. تمایل به بازگشت به دینار طلا و حمایت از ساختار عشیره ای با این پروژه نیمه فئودالی مطابقت دارد. در یک کلام ، دولتی که داعش در صدد ایجاد آن است، شکلی زمخت و خشن از ارتجاعی تمام عیار است.

اسلام گرایی رادیکال در فرانسه و مدیریت

پسااستعماری بانلیوها

پس فعالیت داعش در فرانسه چطور ممکن است؟ واضح است که عقاید تکفیری اقلیتی کوچک اند که از حمایت بسیار محدودی در جامعه برخوردار هستند. نقش اجتماعی ندارد و از حیات سیاسی کشور جدا افتاده اند. اکثر جهادپها در اختفا بوده و تقیه میکنند، یعنی پنهان کاری را انتخاب میکنند و برای اینکه شبیه ای ایجاد نکنند، اعمال دینی روزانه خود را به صورت محدود به انجام میرسانند و در نتیجه در جامعه مسلمانان کاملا در حاشیه هستند.

نوکیشان جوان یا خانواده های مسلمانی که «رادیکالیزه» میشوند و به دعوت خلیفه جدید پاسخ می دهند، هجرت به سرزمین موعود و آرماتی هجرت میکنند. اما چه چیزی باعث می شود «پرهیزگاران» و «زاهدان» جوان که در فرانسه بزرگ شده اند، همه چیز را رها کنند و برای زندگی جدید به سوریه بروند؟ چگونه یک نفر انتخاب میکند که در آن سوی دنیا «در راه مذهب» شهید شود؟ تفکر جمهوریخواهانه در پاسخ به این سوال ناتوان است. از آن جایی که پاسخ دادن به این معنی است که سرشت فرانسه عیان شود، این سوال، وضعیتی کریه را تصویر می کند.



بنابراین وظیفه ضروری انقلابیون این است که یک آلترناتیو سیاسی و فرهنگی ارائه دهند که بتواند مشکلات واقعی زندگی توده ها را، چه در محله ها و چه در مناطق حاشیه ای شهر و روستاها، حل کند. این هدف نیازمند تقویت سازمانهای توده ای و حزبی است تا درکی ماتریالیستی از شرایط ایجاد شود و خشم و ناامیدی به سمت چشم اندازی سازنده هدایت گردد. در برابر بی حاصلی سرمایه داری و کابوس جهادی، تنها شورش توده ای میتواند بارقه ای از امید به ارمغان بیاورد !

کسانی که از استعمار در مغرب، آفریقا و آسیا و غیره حمایت میکردند.

اما گاهی رویاهای مسالمت آمیز فانتزی های فداکارانه کافی نیستند. برخی افراد که با ناامیدی، افسردگی، ستم نژادی، و فلاکت اجتماعی حاصل از سرمایه داری مواجه شده اند، به دنبال امری مطلق می گردند. داعش به این افراد عزیمتی تازه به کشوری «ایده آل» و «بی مانند» پیشنهاد میدهد؛ سفری که به این قربانیان سرخورده امکان می دهد تا به شوالیه های مدرن تبدیل شوند. علاقه به نظریه جهادی غالباً در مرحله بعد ظاهر می شود، به منظور توجیه این انتخاب با کلام خدا. این فرار از جهان مادی و زمینی، همراه با تصاحب غنایم کفار، مسیر تازه ای می گشاید: داعش ضمانت اخلاقی برای یک زندگی یغماگرانه در کشوری در حال جنگ ارائه می دهد. این یک جنگ صلیبی نوین است، در عصری که با فیس بوک و اسکایپ تغییر زندگی آسانتر از همیشه به نظر میرسد.

در کتاب جدید دی. تامسون، مجاهد سابق فرانسوی بازگشته از سوریه، آمده است:

«ما سرخورده شده بودیم؛ هیچ کاری برای انجام دادن نبود، فقط یک روال یکنواخت و بی هیچ هیجانی... من هرگز به دنبال دلایلی برای زندگی در کمونیسم نبودم، زیرا چنین چیزی در سیستم آموزشی ما جایی نداشت. به من ارزشهای دینی آموزش داده بودند، پس طبیعی بود که به دین روی بیاورم.»

این شورش نیهیلیستی که مرگ را به عنوان یک احتمال میپذیرد، ناشی از مدیریت پسااستعماری مناطق طبقه کارگر در حومه است: این نتیجه مستقیم سیاست امپریالیسم فرانسه در محله های طبقه کارگر است. بدون چشم انداز سیاسی، بدون نابودی این دولت، حامیان کمپرادور، پلیس و ساختار عریض و طویل آن، همیشه شورشیان نیهیلیستی پیدا خواهند شد که آماده پیروی از هر نوع هذیان عرفانی از جمله جهادگرایی هستند .





2

در اینجا خواستیم به یک پرسش که اکثراً رفقای انقلابی و نیروهای چپ انقلابی در مورد انتخاب نام (جبهه مردم افغانستان «جماعتی») آن را مطرح نموده و می کنند پاسخی داده باشیم .

هاشم اکبر

صمد گرامی در این آشفته بازار سیاسی خوشحال هستم که شخصیت آزاداندیش و ضد زورگویی و استبداد اسپید. اما در مورد «جماعتی» این سوال را با مهربانی پاسخ دهید. اولاً تا جایی که میدانم در ادبیات مارکسیستی چه از لحاظ مستقل و چه از لحاظ ضمنی تشکیل بنام جبهه متحد ملی وجود ندارد. اما در ادبیات مائوتسه دون فقید ترانه، ولی این جا هم اتحاد کارگران و دهقانان (حزب) باید قبلاً شکل گرفته باشد. اما ما که چنین حزبی نداریم پس این جبهه را کی رهبری خواهد کرد؟

با درود و مهر هاشم اکبر گرامی !

از دید من بهتر بود و است که این سوال را از مسئولین و دست اندرکاران محترم "جماعتی" می پرسیدید ؛ تا آنها مبدا و اساس دیدگاه خود را در مورد بیان می داشتند. امیدوارم مسئولین "جماعتی" به این تقاضای مشروع تان دیدگاه خود را با مردم و شما شریک سازند . اما دیدگاه و برداشت شخصی من شاید هم اشتباه باشد و یا درست از این قرار است:

با درس اندوزی از گذشته خونبار و پر از فراز و نشیب جریان دموکراتیک نوین (شعله جاوید) و سازمان جوانان مترقی، تبعات سیاسی آن ، سازمانهای متاسی و

متاثر از آن در طول بیشتر از چهار دهه اشغال مستقیم و غیر مستقیم (سوسیال امپریالیسم روس و امپریالیسم آمریکا)، جنگ های تحمیلی و نیابتی با مداخله بی شرماته همسایه های بدخواه و بد سرشت به ده ها سازمان و حزب با اندیشه چپ مترقی و بیش از صدها تنظیم و حزب با ریشه های بنیادگرایی و افراطیت مذهبی جمع ده ها دسته و شاخه پرچم و خلق نتوانستند اجماع ملی و اتحاد و همبستگی ملی را استحکام و انسجام دهند. به هر اندازه تعداد احزاب اضافه شد به همان تناسب میان مردم و زحمتکشان فاصله بیشتر ایجاد شد . در اینجا توجه کنید بر قسمتی از تحلیلی که در مرامنامه " جماعتی " تذکر داده شده است : «در چنین شرایطی، جنبش چپ انقلابی افغانستان با یک نگرش نوین و با شعار « وحدت انتقاد وحدت » بی سابقه و تحلیلی دقیق از وضعیت اجتماعی کشور و بهره گیری از تجارب میارزاتی گذشته و حال، و غنماندی ایدئولوژیک از تجارب و آموزه های جنبش های آزادی خواهانه زحمتکشان جهان در پیکار شان علیه امپریالیسم، استعمار و استثمار تحت عنوان «جبهه مردم افغانستان (جماعتی)» متشکل شده است.

جبهه مردم افغانستان (جماعتی)، به مثابه یک چتر واحد مبارزاتی مردم افغانستان خود را مکلف به یک مبارزه



به استناد تحلیل فوق دست اندرکاران "جما" ابتکار عمل نموده دست به ایجاد این جبهه زدند در حالیکه مانو تاکید می کند: " حزب طبقه کارگر، جبهه متحد ملی و ارتش توده ای " سه سلاح انقلاب است و در جای دیگر تاکید بر این گفته لنین دارد: " تحلیل مشخص از اوضاع مشخص ". اما تاریخ انقلاب اکتبر و تاریخ انقلاب خلق چین خود ثابت ساخته که قبل از ایجاد حزب، میتواند جبهه ملی و انقلابی بوجود آید. و در جریان نبردها و مبارزات، احزاب کمونیست هسته گذاری و نضج گرفته و به قوام برسد.

من شخصاً به این اعتقاد هستم که " تحلیل مشخص از اوضاع مشخص " . رکنی اساسی و چراغ راهی هر جنبش و رستاخیز ملی را می سازد. اگر انقلابیون ما تاکنون به این شعار به معنای حقیقی آن عمل می کردند. و کمتر احساساتی و دگماتیستی به قضایای جنبش آزادیخواهانه مردم افغانستان برخورد می کردند. شاید حالا ما شاهد یک تحول و دستاورد بهتر می بودیم. دست اندرکاران "جما" شعار " وحدت انتقاد وحدت " را محور حرکت و مبدای وحدت خود قرار داده اند. و دروازه جبهه را برای همه اقشار جامعه زحمتکش و ستمدیده افغانستان باز گذاشته اند به استثنای خانین و دلالان و سران تنظیم های جهادی و جواسیس معلوم الحال؛ این کار بنظم یک ابتکار بی سابقه و یک اقدام جسورانه است برای ایجاد یک نیروی قوی و منضبط سیاسی و از دید من قابل تقدیر و حمایت است. فراموش نکنیم که گفته های پیشوایان و پیشکسوتان چون مارکس، انگلس، لنین، استالین و مانو مانند

دوامدار و خستگی ناپذیر می داند. مرامنامه این جبهه فراخوانی است برای اقشار و طبقات محروم و تحت ستم کشور برای یک رستاخیز ملی به منظور تحقق آرمانهای تاریخی مردم افغانستان و اعمار یک افغانستان آزاد، مترقی و مستقل، عاری از ستم، نفاق، تعصبات قومی، سمتی، لسانی، مذهبی نژادی، بهره کشی طبقاتی و حل تضادها بین ده و شهر.

هموطنان گرامی و رزمندگان انقلابی!

ما همه روزه ناله ها و ضجه های مظلومان و اعتراضات میلیونها انسان آزادیخواه و تحت ستم مردم خود را از داخل و خارج کشور می شنویم و همه از غیبت یک نیروی ملی و انقلابی کاملاً آگاهی داریم و هر یک برای رهائی از این مظالم طرح ها و نقشه هایی داریم. اما یک آرمان واحد، آنکه مبارزه برای حصول استقلال، آزادی، حاکمیت ملی، و تامین عدالت اجتماعی از مجرای برا آمده از آرای میلیون ها انسان تحت ظلم و استبداد، برای ایجاد یک جامعه ای پویا و شکوفا، عاری از ستم طبقاتی و ملی است، ما را دور هم جمع کرده است.

مرام این جبهه پیشتاز ما که بنام «جبهه مردم افغانستان» (جما) مسمی است، از این قرار است:

۱- این جبهه یک تشکل انقلابی است و هدف آن مبارزه بر علیه امپریالیسم و ارتجاع داخلی، استقرار صلح واقعی، ایجاد شورا های مردمی، طرد استثمار و بهره کشی و لغو امتیازات مبتنی بر نژاد، «



بنابراین جنبش در حال سردرگمی قرار گرفته و سبب دلسردی و ترک صدها عضو از بدنه آن گردیده است، از ایجاد وحدت برای ساختمان حزب، جبهه متحد و ارتش توده ای مطابق اصول علم انقلابی پرولتاریایی استقبال می‌نمایم و تلاش‌ها شما و همه دوستان مبارز کشور را می‌ستایم.

تشکر

کمیته فرهنگی «جما»!

دوستان گرامی با دقت مطالب زیر را مطالعه کنید و دریابید که احزاب کمونیست شوروی و چین در کدام مراحل شکل گرفته و پایه گذاری شده اند.

بنظرم ضرور نیست که ما تقلید و رونوشت و کپی برداری، مو به مو از انقلاب اکتبر و انقلاب توده ایی خلق چین کنیم. ما در حدود دو قرن با انقلاب اکتبر و در حدود هفت دهه با انقلاب چین فاصله داریم. جدا از تفاوت‌های ماهوی زیر ساخت‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و... ما باید جسارت به خرج دهیم تا مطابق به شرایط زمانی و عینی جامعه خود نسخه‌های مناسب تجویز کنیم.

تاریخ سوسیال دموکراسی روس آشکارا به

سه دوره تقسیم می‌گردد:

دوره نخست قریب ده سال، یعنی تقریباً سال‌های ۱۸۸۴ - ۱۸۹۴ را در بر می‌گیرد. این دوره؛ دوره‌ی پیدایش و تحکیم تئوری و برنامه سوسیال دموکراسی بود. تعداد طرفداران خط مشی جدید در روسیه از آحاد تجاوز نمی‌کرد. سوسیال دموکراسی وجود داشت ولی بدون جنبش کارگری و بدین ترتیب. به مثابه‌ی یک

کتب دینی مقدس و منزه نیست؛ بلکه قابل نقد و نظر میباشد. از این آثار و گفته‌ها می‌توان مطابق شرایط و اوضاع جامعه، به مثابه یک رشته‌ی از علوم سیاسی-اجتماعی نگریست در توسعه و انکشاف آن جرأت به خرج داد و از حالت ایستایی و دگماتیستی بیرونش کرد.

تغییر از حالت علیل و رنجور امروزی به یک نیروی محرک، فعال و کارا، نیاز به خویشتنداری و همدیگر پذیری دارد!

دوست گرامی خان صمد درود بر شما

علم به اساس تجارب طولانی بشر به وجود آمده است مارکسیسم، لنینیسم و اندیشه مانو علم است و قابل تطبیق بنا بر آن در کشور های روس و چین نخست حزب ایجاد گردید نه شوراهای و جبهه متحد ملی. ساخت جبهه متحد ملی در چین متشکل از کارگران، دهقانان، خرده بورژوازی و بورژوازی ملی تحت رهبری پرولتاریا و حزب کمونیست صورت گرفت و انقلاب را به پیروزی رسانید.

طرح‌های غیر علمی جنبش را به بیراهه سوق داده باعث، سقوط و رکود فعالیت‌های آن می‌گردد.

در طول تاریخ مبارزات جنبش انقلابی دموکراتیک نوین از آغاز تا امروز هر شکل که ایجاد گردیده بدون تحلیل و مطالعه عمیق اوضاع اقتصادی، سیاسی و طبقاتی کشور طرح و برنامه مبارزاتی خود را به جنبش ارایه نموده و در میان راه نسبت عوامل مختلف متوقف گردیده و به راهش ادامه نداده و اگر داده‌های درست و انقلابی نبوده است،



ی دوم می گردد. این دوره؛ دوره ی پریشانی و گسیختگی و تزلزل است. هنگام شباب موقعی می رسد که صدای انسان دو رگ می شود. صدای سوسیال دموکرات های روس این دوره هم همان حالت دو رگ پیدا کرد و در تألیفات آقایان استرووه و پروکوپویچ، بولگاکف و بردیایف از یک طرف و در تألیفات و. ای. و. ر. م. و پ. کراچفسکی و مارتین اف از طرف دیگر آهنگ های جعلی به خود گرفت. ولی فقط رهبران جنبش بودند که از یکدیگر جدا گام بر می داشتند و به قهقرا می رفتند:

خود جنبش به رشد خودش ادامه میداد و گام های عظیمی به جلو بر می داشت. مبارزه ی پرولتاریایی قشرهای جدیدی از کارگران را فرا می گرفت و در تمام روسیه شیوع می یافت و در عین حال به زنده شدن روح دموکراسی در میان دانشجویان و سایر قشرهای اهالی نیز به طور غیر مستقیم تاثیر می بخشید. ولی سطح آگاهی رهبران در قبال وسعت و نیروی غلیان خود به خودی کوتاه آمد؛ در این موقع دیگر در میان سوسیال دموکرات ها گروه دیگری تفوق یافته بود که از فعالینی عبارت بود که تقریباً فقط با مطبوعات «علنی» مارکسیستی پرورش یافته بودند، و حال آن که به همان نسبتی که جنبش خود به خودی توده آگاهی بیشتری را از آن ها خواستار می گشت به همان نسبت هم بیشتر معلوم می گردید که این مطبوعات مارکسیستی «علنی» غیر کافی است. رهبران نه فقط از لحاظ تئوری («آزادی انتقاد») و از لحاظ عمل («خرده کاری») عقب می ماندند، بلکه به انواع و اقسام براهین

حزب سیاسی، تازه سیر تکامل جنبینی خود را طی می نمود.

دوره دوم سه تا چهار سال، یعنی سال های ۱۸۹۴-۱۸۹۸ را در برمی گیرد. سوسیال دموکراسی، به مثابه ی یک جنبش اجتماعی، به مثابه ی غلیان توده های مردم، به مثابه ی یک حزب سیاسی پا به عرصه وجود می گذارد. این دوره؛ دوره ی کودکی و شباب است. علاقه ی عمومی روشنفکران به مبارزه علیه اصول نارد نیکی و رفت و آمد آن ها بین کارگران و علاقه ی عمومی کارگران به اعتصابات مانند یک بیماری همه گیری به سرعت شایع می شود. کامیابی های فراوانی نصیب جنبش می گردد. اکثریت رهبران؛ اشخاص کاملاً جوانی هستند که هنوز به آن «سن سی و پنج سالگی»، که به نظر آقای ن. میخائیلوفسکی یک نوع سرحد طبیعی می آمد، نرسیده اند. اینان، که به علت جوان بودن خود برای فعالیت عملی هنوز آماده نیستند، با سرعت شگفتی از میدان به در می روند. ولی دامنه ی فعالیت آن ها اغلب بسیار وسیع بود.

سوسیال دموکرات ها که در این مبارزه پرورش یافته بودند، بدون این که «دقیقه ای» خواه تئوری مارکسیسم را، که با پرتو فروزان خویش راه آن ها را روشن ساخته بود و خواه وظیفه ی سرنگون ساختن حکومت مطلقه را از یاد ببرند، وارد جنبش کارگری می گشتند. تشکیل حزب در بهار سال ۱۸۹۸ برجسته ترین و در عین حال آخرین کار سوسیال دموکرات های این دوران بود.

دوره ی سوم چنان که دیدیم، مقدماتش در سال ۱۸۹۷ تهیه و در سال ۱۸۹۸ (۱۸۹۸-؟) کاملاً جانشین دوره



ترین طبقه «برای تعویض» عقبدار اپورتونیست ها یا به میدان خواهد گذارد.

به عنوان دعوت برای این «تعویض» و با تلخیص تمام مطالب مذکوره در فوق، ما می توانیم به پرسش:

چه باید کرد؟ مختصراً چنین پاسخ دهیم:

باید دوره سوم را از میان برد.

چه باید کرد؟ مسائل حاد جنبش «لنین» صفحه ۳۶۶

جلد اول

مراحل مختلف انقلاب چین

تاریخچه مختصر 1919 - 1949 میلادی

گروه اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر دوران انقلاب دموکراتیک نوین در چین به چهار مرحله تقسیم می گردد:

مرحله اول: از جنبش 4 مه 1919 تا پایان اولین جنگ انقلابی داخلی (1927).

مرحله دوم: دومین جنگ انقلابی داخلی یا جنگ انقلابی ارضی دوره اول (1928 - 1933) دوره دوم راهپیمایی طولانی (1934 - 1936).

مرحله سوم: دوران جنگ مقاومت ژاپنی (1937 - 1945).

مرحله چهارم: سومین جنگ انقلابی داخلی یا جنگ رهایی بخش توده ای (1945-1949).

پر آب و تاب میگو شیدند از این عقب ماندگی خویش دفاع هم بنمایند.

آن چه صفت مشخصه این دوره را معین می کند حقارت عالیجنابانه فلان یا بهمان ستایشگر «ذات مطلق» نسبت به کار عملی نیست بلکه همانا آمیختن پراتیسیم ناچیز با لاقیدی تام نسبت به تئوری است. قهرمانان این دوره بیشتر به مبتذل نمودن «سخنان بزرگ» می پرداختند تا انکار مستقیم آن:

سوسیالیسم علمی دیگر جنبه یک تئوری کامل انقلابی را از دست داده و تبدیل به یک نوع مخلوطی می گردید که از هر نوع کتاب درسی تازه ی آلمانی «آزادانه» مقداری مایع به آن علاوه می نمودند؛ شعار «مبارزه ی طبقاتی» نه فقط افراد را به جلو و به سوی فعالیت بیش از پیش جدیدتری سوق نه می داد، بلکه وسیله ای بود برای تسکین خاطر، زیرا که بالاخره «مبارزه ی اقتصادی با مبارزه ی سیاسی رابطه ی لاینفکی دارد»؛ ایده تشکیل حزب به عنوان دعوتی برای ایجاد یک سازمان پیکار جوی انقلابیون تلقی نمی شد بلکه یک نوع «بورکراتیزم انقلابی، دیوان سالاری انقلابی» و «دموکراتیزم» بازی بچگانه را توجیه می کرد.

کی دوران سوم تمام و دوران چهارم (که در هر صورت علائم و قرائن بسیاری نوید آن را می دهد) شروع خواهد شد این را ما نمی دانیم. ما در این جا دیگر از رشته ی تاریخ گذشته وارد زمان حال و تا اندازه ای هم آینده می گردیم. ولی ما اطمینان قوی داریم که دوران چهارم به استواری مارکسیزم پیکارجو منجر خواهد شد و سوسیال دموکراسی روس از این بحران محکم و بالغ بیرون خواهد آمد و دسته ی واقعاً پیش آهنگ انقلابی



با آزادی چین، پس از 30 سال مبارزه انقلابی، دوران انقلاب دموکراتیک نوین در چین به پایان می رسد. در اول اکتبر 1949 مائو صدر حزب کمونیست کبیر چین، در بالای تریبون میدان « تین آن من » تأسیس جمهوری توده ای چین را اعلام می کند :

« به چنگ آوردن پیروزی سراسری کشور تنها نخستین گامی است از یک راهپیمایی دور و دراز ده هزار لی. اگر این گام شایسته افتخار هم باشد، نسبتاً ناچیز است. آنچه بیشتر افتخار ما خواهد بود هنوز در جلوی ماست. پس از چند ده سال دیگر، اگر به عقب نگاه کنیم، پیروزی انقلاب دموکراتیک توده ای چین چیز دیگری جز سرآغاز کوتاهی بر نمایشنامه ای طولانی به نظر نخواهد رسید (...). هر نمایشنامه با سرآغازی شروع می شود ولی سرآغاز نمایشنامه بحبوحه نمایشنامه نیست. انقلاب چین، انقلاب کبیری است ولی پس از این انقلاب راهی که باید پیموده شود بسیار طولانی تر و کار بس خطیر تر و سخت تر خواهد بود (...). ما نه فقط قادر به ویران ساختن جهان کهن هستیم، بلکه به خوبی نیز می توانیم جهان نوینی برپا کنیم. خلق چین نه فقط می تواند بدون صدقه امپریالیستها به زندگی ادامه دهد، بلکه زندگی بهتر از کشور های امپریالیستی خواهد داشت.»

"جلد اول مجموعه آثار مائو"

در مورد کار جبهه واحد :

مائو بعد از مرحله چهارم در سال 1951 یک بار دیگر روشن ساخت که چرا ضروریست کار جبهه واحد ما تحکیم گردد.

ضروریست که روشنفکران ، صاحبان صنایع و تجار، رهبران مذهبی، احزاب دموکراتیک و شخصیت های دموکراتیک را بر اساس مبارزه علیه امپریالیسم و فنودالیسم متحد کرد و کار آموزش را در میان آنها به پیش برد.

در میان اقلیتهای ملی وجدانا کار کنید، دو وظیفه مرکزی عبارتند از بررسی کارمان، جمع بندی تجربه، افزایش دستاورد ها و غلبه بر اشتباهات و کمبود ها و بدین ترتیب تربیت کادرها.

"جلد پنجم مجموعه آثار مائو" صفحه 33

بخشی از گفتگو با نمایندگان تعدادی از احزاب کمونیست آمریکا لاتین " مائو"

برخی تجارب در تاریخ حزب ما ۲۵ سپتامبر ۱۹۵۶

امپریالیسم آمریکا دشمن شما و همچنین ما و دشمن مردم جهان است. دخالت در امور ما برای امپریالیسم آمریکا مشکل تر است تا در امور شما یک دلیل آن این است امریکا از ما خیلی دور است. اما امپریالیسم آمریکا دست خود را خیلی دراز کرده است:

به تایوان ما ، ژاپن، بخش جنوبی کره ، بخش ویتنام، فیلیپین و غیره ایالات متحده سپاهیان خود را در انگلستان، فرانسه، ایتالیا، ایسلند و آلمان غربی مستقر ساخته، و در افریقای شمالی، خاور نزدیک و خاورمیانه پایگاهی نظامی بر پا داشته است. و به هر گوشه ای از دنیا دست اندازی کرده است. او امپریالیستی جهانی است ؛ آموزگاری از طریق نمونه منفي برای خلق های کلیه کشورهاست. مردم جهان باید متحد گردند و به یکدیگر



کرد. از آنها انتظار نداشته باشید بمحض اینکه قدری به آنها کمک کردیم بما اعتماد کنند.

دهقانان متحد عمده پرولتاریا هستند. حزب ما نیز در ابتدا اهمیت کار در میان دهقانان را درک نکرده کار شهری را در درجه اول و کار روستایی را در درجه دوم قرار داد. بنظر من احزاب برخی از کشورهای آسیایی مانند هندوستان و اندونزی، موفقیت چندان در کار روستایی نداشته اند.

ابتدا حزب ما در کار خود، میان دهقانان موفق نبود. روشنفکران در خود نوعی تکبر داشتند، تکبر روشنفکری، بدین خاطر، آنها مایل به رفتن به روستاها نبودند. آنان روستا را تحقیر می کردند. دهقانان هم بنوبه خود با سوء ظن به روشنفکران می نگرستند. بعلاوه، حزب ما هنوز راه درک روستا را نیافته بود. بعدا وقتی که ما دوباره به آنجا رفتیم راه آن را پیدا کردیم. طبقات مختلف در مناطق روستایی را مورد تحلیل قرار دادیم و خواستههای انقلابی دهقانان را درک نمودیم.

در دوران نخست، ما افکار روشنی در باره روستایی نداشتیم، تحت مشی اپورتونیستی راست چین دو - سیو، از متحدین عمده مان یعنی دهقانان دست کشیده شد. بسیاری از رفقای ما روستا را یک لایه می دیدند نه چند لایه، یعنی آنها نمی دانستند. چگونه از نقطه نظر طبقاتی به روستا بنگرند. تنها پس از کسب مقداری مارکسیسم، آنها شروع به اتخاذ نقطه نظر طبقاتی در نگرستن به روستا نمودند. معلوم شد روستا یک لایه نیست، بلکه لایه های مرفه، فقیر و بسیار فقیر و کارگران کشاورزی، دهقانان فقیر دهقانان میانه حال دهقانان مرفه و مالیکن ارضی دارد. در این دوره من مطالعه ای از روستا بعمل آورده و مدارس جنبش دهقانی را گشودم که بمدت چند

کمک کنند تا هر کجا که شاخک های امپریالیسم آمریکا به آنجا رسیده است آن را قطع میکنیم و احساس راحتی بیشتر خواهیم کرد.

در گذشته چین هم کشوری تحت ستم امپریالیسم و فنودالیسم بود. از اینرو شرایط ما و شما خیلی بهم شباهت دارد. یک جمعیت بزرگ روستایی و وجود نیرو های فنودالی در یک کشور نقطه ضعیف است، اما این امر برای پرولتاریای رهبری کننده ی انقلاب نکته مثبت است؛ زیرا برای ما متحدی وسیع چون دهقانان فراهم می آورد. در روسیه ی قبل از انقلاب اکتبر، فنودالیسم نیرومند بود، و حزب بلشویک با پشتیبانی توده های دهقانی بود که پیروزی بدست آورد. چنین مسئله ای در مورد چین حتی بیشتر صادق است. کشور ما کشوری کشاورزی است که بیش از ۵۰۰ میلیون نفر روستا نشین دارد. در گذشته ما در مبارزه عمدتا به دهقانان تکیه کردیم حالا هم چون دهقانان متشکل اند و کشاورزی تعاونی شده، بورژوازی شهری به سرعت دگرگونی سوسیالیستی گشته است. اهمیت حیاتی کار حزب در میان دهقانان بدین جهت است.

من فکر میکنم در کشور هایی که فنودالیسم قوی است، حزب سیاسی پرولتاریا باید به روستا رود و دهقانان را دریابد، وقتی روشنفکران به روستا می روند تا دهقانان را دریابند. نمی توانند اعتمادشان را جلب کنند مگر اینکه بر خوردی صحیح داشته باشد. روشنفکران شهری درباره ی امور روستایی و روحیات دهقانان خیلی کم می دانند و هیچگاه نمی توانند مسائل دهقانان را به شیوه کاملا صحیح حل کنند طبق تجربه ما، پیروزی تنها پس از یک دوره ی طولانی و پس از یکی شدن واقعی و اقناع دهقانان براینکه بخاطر منافع آنان می جنگیم، میسر میگردد. تصور نکنید دهقانان فوراً بما اعتماد خواهند



عليه ما را آغاز کرد، امکان يافتيم تا او را سر نگون ساخته و جمهوري خلق چين را بنياد گذاريم.

تجربه ي انقلاب چين ، يعني ساختمان مناطق پايگاهي روستائي، محاصره شهر ها از طريق دهات و بالاخره تسخير شهر ها ممکن است به بسياري از کشورهاي شما كاملا نخورد(تطابق نه داشته باشد) ، گرچه ميتوان براي آشنائي تان مورد استفاده قرارگيرد. اجازه مي خواهيم بشما پند دهم كه تجربه چين را بطور مكانيكي انتقال ندهيد ، تجربه هرکشور خارجي تنها ميتواند براي آشنائي مورد استفاده قرار گيرد و نبايد چون دگم محسوب گردد. حقيقت عام مارکسيسم - لنينيسم و شرائط مشخص کشور خود تان اين دو بايد تلفيق داده شوند.

اگر بخواهيد دهقانان را جلب نمود و به آنها تكيه كنيد، بايد در مناطق روستائي دست با تحقيق و بررسي زديد، شيوه ابتكار عبارتست از بررسي يك يا چند هفته در آنجا تا اينكه فكر روشني درباره نيروهاي طبقاتي، وضعيت اقتصادي، شرائط زندگي و غير، در روستا بدست آوريد. رهبران اصلي، حزب بايد خودشان اينكار را در دست گيرند و يكي دو دهكده را بشناسند. آنها بايد بکوشند براي اين كار وقت پيدا كنند، چه كاملا ارزش دارد.

وقتیکه حزب يكي دو دهكده را مورد تحقيق و بررسي قرار داده باشد و بداند كه اوضاع از چه قرار است. ميتواند به رفقايش كمك كند تا با روستا آشنا شوند و تصوير روشني درباره شرائط مشخص آنجا پيدا كنند. بنظر من رهبران احزاب بسياري از کشورها براي آشنائي به روستا ها اهميتي قائل نيستند. از اينجا اين است كه

دوره ادامه يافت . گرچه من مقداري مارکسيسم مي دانستم ، اما درك من از روستا عميق نبود.

در دوره دوم ، مي بايستي از آموزگار خوبمان چان كايشك تشكر ميكردم. او ما را به روستا راند . اين دوران طولاني بود، يك دوران ده ساله جنگ داخلي كه طي آن ما عليه او جنگيديم و از اينرو مجبور شديم كه مطالعه اي از روستا بعمل آوريم در چند سال اول، درك ما از روستا هنوز آنقدر عميق نبود، اما بعد ها بهتر و عميق تر شد. در اين دوره سه مشي اپورتونيست " چپ " كه بترتيب از طرف جوجو - پاي، لي لي - سان و وان مين نمايندگي ميشد خسارات بزرگي براي حزب ما به بار آورد. به ويژه مشي اپورتونيستي " چپ" وان مين موجب سقوط اكثر مناطق پايگاهي روستائي حزب گرديد. سپس نوبت دوران سوم ، دوران جنگ مقاومت در برابر ژاپن رسيد . زمانيكه امپرياليستهاي ژاپني چين را مورد تجاوز قرار دادند ، ما جنگ با گوميندان را متوقف ساخته و در عوض با امپرياليسم ژاپن جنگيديم. در آن زمان رفقا ي ما ميتوانستند علنا به شهر هاي منطقه گوميندان بروند وان مين ، كه قبلا مرتكب اشتباه تبليغ مشي اپورتونيستي "چپ" شده بود اکنون مرتكب اشتباه اپورتونيستي راست شد. او در ابتدا مشي ماوراء چپ كمينترن را پياده کرده بود و حالا سياسي ماوراء راست در پيش گرفت. او نيز آموزگار خوب ما از طريق منفي بود و حزب ما را مورد آموزش قرار داد. ما در شخص لي لي - سان آموزگار خوب ديگري از طريق نمونه منفي داشتيم. اشتباه عمده آنان در آن زمان دگماتيسم بود، انتقال مكانيكي تجارب خارجي. حزب ما مشي هاي نادرست آنها را از بين برده و واقعا راه تلفيق حقيقت عام مارکسيسم - لنينيسم را با شرائط مشخص چين دريافت . در نتيجه، در دوران چهارم وقتی كه چان كايشك تعرض



طرفدار امریکا و طرفدار، انگلستان را به پایین کشیم . طبقه مالیکن ارضي نیز از دستجات مختلفی تشکیل میشود. تعداد مرتجعین عناصر مالیکن ارضي کم است و موقعی که ضربه میزنیم نباید اینها را با آن دسته از مالیکن که میهن پرست بوده و موافق مبارزه با امپریالیسم اند هم سنگ قرار دهیم بعلاوه، باید میان مالیکن ارضي بزرگ و کوچک تمایز بگذاریم، حملات خود را در آن واحد متوجه دشمنان زیادی نکنید. به عده کمی ضربه بزنید و حتی در مورد مالیکن ارضي بزرگ ضربات خود را به مشتت از مرتجع ترین آنها وارد آورید، ضربه زدن به همه کس ممکن است خیلی انقلابی بنظر رسد اما در واقع موجب خسارات بزرگی میشود.

بورژوازي ملي یک حریف ماست. یک مثال چینی میگوید، " حریفان همیشه روبرو میشوند" یک تجربه انقلاب چین آنست که در معامله با بورژوازي ملي احتیاط لازم است. بورژوازي ملي در عین اینکه مخالف طبقه کارگر است، مخالف امپریالیسم هم هست. با توجه به این واقعیت که وظیفه عمده ما مبارزه با امپریالیسم و فنودالیسم است و اینکه بدون سرنگونی ایندو دشمن صحبتی از رهائی خلق نمی تواند باشد ، ما باید در هر صورت بورژوازي ملي را بخاطر مبارزه با امپریالیسم بخود جلب کنیم . بورژوازي ملي علاقه ای به مبارزه با فنودالیسم ندارد بخاطر اینکه دارای پیوند های نزدیکی با طبقه مالیکن ارضي است. و علاوه بر این، او کارگران را مورد ستم قرار داده و استثمار میکند، از اینرو ما باید علیه او مبارزه کنیم. اما بخاطر اینکه او را بسوی خود جلب نماییم تا در مبارزه با امپریالیسم به ما ملحق گردد باید بدانیم تا درجه زمانی مبارزه را قطع کنیم ، یعنی مبارزه باید حقانیت داشته، بسود ما باشد وبا حد نگاهداری به پیش برده شود. به عبارت دیگر، ما باید در

نظرات آنها زیاد عمیق نیست و از اینرو رهنمود هایی که می دهند کاملاً با شرایط روستانی تطابق نمیکنند.

دو شیوه ی تحقیق و بررسی وجود دارد، یکی نگرستن به گلها از روی اسب به گلها نگاه کنید تنها برداشتی سطحی خواهد داشت. چه تعداد گلها زیاد است. شما از آمریکا لاتین به آسیا آمده اید و در حال تماشای گلها از روی اسب بودید. در کشور های خودتان آنقدر گلهاي فراوان وجود دارد که یکی دو نگاه انداختن به آنها و گذاشتن کافی نیست؛ بنابراین شیوه ی دوم را باید برگزید، یعنی پیاده شدن از اسب و نگرستن به گلها، موشکافی آن و یک " گل" را تشریح نمودن .

در کشور های تحت ستم امپریالیسم دو نوع بورژوازي وجود دارد بورژوازي - ملي و بورژوازي کمپرادور. آیا ایندو نوع بورژوازي در کشور شما وجود دارد؟ احتمالاً بلي.

بورژوازي کمپرادور همیشه یک سگ زنجیری امپریالیسم بوده آماج حمله انقلاب می باشد. گروههای متفاوت سرمایه داری انحصاری کشور های مختلف امپریالیستی چون امریکا، انگلستان و فرانسه هستند. در مبارزه علیه گروههای مختلف کمپرادور، لازم است که تضاد های میان کشورهای امپریالیستی را مورد استفاده قرار داد، اول حریف یکی از آنها شد و ضربه را به دشمن عمده بلافصل زد. بطور مثال در گذشته بورژوازي کمپرادور چین شامل گروههای طرفدار انگلستان، آمریکا و ژاپن بود. در دوران جنگ مقاومت در برابر ژاپن ما از تضاد میان انگلستان امریکا از یک سو و ژاپن از سوی دیگر استفاده کردیم . ابتدا تجاوز کاران ژاپنی و گروه کمپرادوری وابسته به آن را مورد ضربه قرار دادیم . سپس بسوی دیگر چرخیدیم تا به نیرو های تجاوزگر آمریکا و انگلستان ضربه زنیم و گروههای کمپرادوری



کردیم و از آن پس یک سیاست " هم وحدت هم مبارزه "
را در پیش گرفتیم، یعنی مبارزه و وحدت هر زمان که
لازم است و

متحد شدن هر زمان که امکان پذیر است. هدف مبارزه
متحد شدن با بورژوازی ملی و بدست آوردن پیروزی در
مبارزه علیه امپریالیسم است.

در کشور های تحت ستم امپریالیسم و فنودالیسم حزب
سیاسی پرولتاریا باید پرچم ملی را برافرازد و یک برنامه
وحدت ملی داشته باشد که بوسیله آن با تمام نیروهایی که
میشود متحد شد، جز سگهای زنجیری امپریالیسم، متحد
گردد. بگذار تمامی ملت ببیند که حزب کمونیست چقدر
خواهان وحدت ملی است. این امر به منفرد کردن
امپریالیسم و سگ های زنجیریش، همچنان به منفرد
نمودن مالیکن ارضی بزرگ و بورژوازی بزرگ کمک
خواهد کرد.

کمونیستها نباید از اشتباه واهمه داشته باشند. اشتباه
ماهیتی دوگانه دارد. از یک سو اشتباه به حزب و خلق
آسیب میرساند، از سوی دیگر اشتباه معلم خوبی است.
هم به حزب و هم به خلق آموزش خوبی میدهد و این امر
به انقلاب سود می رساند. شکست مادر پیروزی است.
اگر هیچ چیز خوبی در شکست نباشد؟ زمانی که اشتباهات
زیادی رخ داد، بالاچار چرخشی بسوی بهبود بوجود می
آید این مارکسیسم است. پدیده ها وقتی که به نهایت خود
می رسند به ضد خود تبدیل میگردد".

از صفحه 331 الی 337 آثار منتخب مانو جلد پنجم

مبارزه حقانیت داشته باشیم ، از پیروزی مطمئن باشیم و
وقتی بمیزان مناسبی پیروزی بدست آمد حد نگاه داریم .
لذا تحقیق و بررسی شرائط هر دو طرف ، هم کارگران و
هم سرمایه داران لازم است . اگر تنها کارگران را
بشناسیم و سرمایه داران را نشناسیم ، قادر نخواهیم بود
با آنان گفتگو کنیم. در این رابطه همچنین لازم است که
موارد نمونه را مورد تحقیق و بررسی قرار داد، هر دو
شیوه را ، نگرستن به گلها از روی اسب پیاده شدن از
اسب و نگرستن آنها باید مورد استفاده قرار داد.

در سراسر دوران تاریخی مبارزه علیه امپریالیسم و
فنودالیسم، ما باید بورژوازی ملی را بسوی خود جلب
کرده . و با او متحد شویم تا اینکه او در طرف خلق و
علیه امپریالیسم بایستد. حتی پس از اینکه امر مبارزه با
امپریالیسم و فنودالیسم بطور عمده پایان یافت، ما هنوز
باید اتحاد خود را با بورژوازی ملی برای یک دوره ی
معین حفظ کنیم. این امر برای مقابله با تجاوز
امپریالیستی، توسعه تولید و ثبات بازار و همچنین برای
جلب و نوسازی روشنفکران بورژوا مفید خواهد بود.

شما هنوز قدرت سیاسی بدست نیاورده اید، اما برای
کسب آن تدارک می بینید . در قبال بورژوازی ملی باید
یک سیاست " هم وحدت و هم مبارزه " در پیش گرفته
شود. در مبارزه مشترک علیه امپریالیسم با او متحد شوید
و از تمامی گفتار و کردار ضد امپریالیستی او حمایت کنید
در عین حال که مبارزه مناسبی را علیه گفتار و کردار
ارتجاعی، ضد طبقه کارگر و ضد کمونیستی وی انجام می
دهند. یک جانبه بودن نادرست است. مبارزه بدون وحدت
یک اشتباه انحرافی "چپ" است و وحدت بدون مبارزه
یک اشتباه انحرافی راست است. هر دوی این اشتباهات
در حزب ما رخ داده است. و ما درسهای تلخی از آن
آموختیم، بعد ها ، ما این دو نوع تجربه را جمع بندی



3



ای و علتی منسوب میکند- نظم و نسق زندگی برهم خورده- آرامش ضمیر و طمانیت وجود نداشته- نرخها بلند رفته- احتیاجات زندگی مردم بی جهت و بی تناسب عایدات بالا رفته و میرود- در اخلاق و رسوم و آداب اجتماعی، ضعف انحطاط موجوده زندگی معدوم و خلاصه اساسات زندگی ما در هر رشته به تزلزل دچار شده، اشخاص استفاده جو و منفعت پرست موقع را غنیمت شمرده و به تاخت و تازها می پردازند- گویا یک بحران بزرگ اجتماعی سر تا سر مملکت را استیلا نموده و چاره جدی و آنی و جذری بکار دارد- این امر داستان تازه نیست- همه ملل گیتی این مرحله زندگی را پیموده . ما هم خواهی نخواهی این مرحله را باید طی نموده و حتما این بحران را میگذرانیم- اما یگانه چاره درد خلق و راه نجات مملکت به جمع شدن مردم بدور یک مفکوره و خط مشی سنجیده اساسی بوده و البته زمانی که جمعیت و یا حزب مذکور قوت گرفت- قانوناً در انتخابات- حکومت معقولی به اساس مرامنامه خویش تشکیل و قوانین درستی تدوین و برای بدبختی ها و سرگردانی های خویش

به مناسبت شصت و سومین سال خاموشی
(عبدالرحمن محمودی)
من فداکارم و جان باختن آیین من است
خدمت توده ای بی تاب و توان دین من است
«دکتر عبدالرحمن محمودی»
قسمت دوم

چاره درد خلق چیست؟

چاره درد خلق مخصوصاً" در زمان بحران در یک مملکت فقط و فقط جمع شدن مردم بدور یک مفکوره سیاسی و سنجیدن راه علاج آلام اجتماعی می باشد و بس- اگر حکومتی با موجودیت بحرانهای سیاسی به تشکیل احزاب قانونی مطابق قوانین دموکراسی اجازه نه میدهد - گویا به داره ماری ها و اغتشاش رسماً جواز میدهد- امروز ما درد ها و الام زیاد اجتماعی داریم- هر دسته مردم شکایاتی دارند- هرکس عوامل سیاه روزی و بدبختی خلق را به طبقه



۹- حزب خلق کار را یگانه عامل سعادت دانسته بیکاری را ننگ و عار شمرده و لذا برای تولید دستگاه های کار در سر تا سر مملکت- راهنمایی خلق بکار توسط تعلیم و تربیه عصری- تامین عدالت اجتماعی در کار- تامین حقوق کارگر- رفع اسارت و استثمار در ساحة کار- تامین حقوق کارگر در زمان کار و بیکاری و تضمینات اجتماعی در کار توسط قانون فرض خود دانسته و پیشرفت در کار و اخذ مقام را مربوط به هیچ نوع امتیاز شخصیت و قومیت ندانسته و بلکه فقط و فقط مهارت و فداکاری و استمداد در کار را اساس پیشرفت و احراز مقامات و مناصب قبول می کند.

۱۰- حزب خلق بر خلاف تامین منافع فردی دفاع فرد و آزادی فردی نه بوده ، ولی کسانی را که بنام دفاع از حقوق و آزادی فردی به صورت غیر مشروع فعالیت نموده و سعادت فرد و جمعیت را تهدید می نمایند منافع جو شناخته و به اساس قوانین دیموکراسی با آنها مبارزه و معامله می نماید.

۱۱- کسانی که با اعمال و رفتار نا مشروع کسب جاه و مال کرده و آن را وسیله تحکم بر خلق سازد و عمدا بر خلاف مصالح عمومی کار کند- خاین ملی شناخته و تامین عدالت اجتماعی و استرداد حق را در این موارد- حزب خلق فرض اساسی خود می شناسد.

۱۲- حزب خلق وفاداری خویش را با اساسات دیموکراسی و مشروطیت اسلامی از فرایض خود دانسته و لذا تامین تعادل حقیقی را در بین قوای ثلاثه با تقنین- روشن ساختن حدود حقوقی را در اجتماع و تشریح وظایف دولت و ملت را وجیبه خود می شمارد.

۱۳- اصلاح و تعدیل امور اجتماعی- تامین عدالت اجتماعی در اخذ هرگونه مالیات و محصولات و فعالیت های اجتماعی- تامین عدالت در تطبیق قوانین- عدم قائل شدن به هیچ گونه امتیازات در امور اجتماعی- مالیات و تکالیف عامه اجتماعی، اصلاح جریان امور به نفع خلق از وجایب اولیه حزب است.

۱۴- آزادی در فعالیت های اجتماعی اساس و فرض اولیه حزب بوده و لذا آزادی در تجارت و کسب صنایع و اتخاذ مسلک را در هر رشته- اساس دیموکراسی قبول نموده و مبارزه با هرگونه انحصارات شخصی و فردی که منافع خلق را تهدید می کند فرض اولیه حزب است.

۱۵- حفظ روابط حسنه با همسایگان (تا جایی که مخالف حقوق و آزادی و ناموس ملی نباشد) اطاعت به قوانین عامه بین المللی- تامین و اطاعت اساسات اولیه حقوق بشر(تا جایی که با قوانین دین مبین اسلام مخالف نباشد) و همکاری در راه صلح و سلم عمومی را حزب خلق از فرائض اولیه

درمانی یافته و به تفرقه سرگردانی- تذبذب و ناکامی های اداری و حیاتی خود خاتمه بخشیده و دست منفعت جویان و آشوب طلبان را از دامان پاک جامعه کوتاه می سازند- اینک بر روی همین اساس ما مرامنامه ذیل را مرامنامه (حزب خلق) و مردم را دعوت عام داده و بیاری خدا ی توانا تا قدمی برای نجات و چاره درد های عدیده خود می پردازیم:

مرام نامهء حزب خلق

۱- حزب خلق یک حزب ملی است که بر اساسات معلومه دیموکراسی بنا یافته است.

۲- تفهیم و تبلیغ دین مبین اسلام را به خلق و اصلاح اعمال را به اساس اسلام یگانه عامل کامیابی و پیشرفت خود می داند.

۳- چون حزب یک حزب دیموکراسی حقیقی است فلهاذا برای تامین غایه حقیقی دیموکراسی یعنی حکومت خلق توسط خلق و برای خلق مبارزه میکند.

۴- حزب خلق اساس حکومت را متکی بر اصولات دیموکراسی مستند بر یک شورای اساسی و آزاد و محترم و انتخابات آزاد- تامین تعادل اساسی در بین قوای ثلاثه دانست و برای نیل باین آرزوی مقدس و مشروع سعی می کند.

۵- تامین عدالت اجتماعی در حقوق و محاکم- رفع مظالم از خلق- تامین یک حیات اجتماعی مأمون و مصون- نشر معارف عمومی- تامین اساسات آزادی فکر- بیان و نشرات- تولید عدالت و اجتماعی در کار و ارتقا و حقوق سیاسی از وظائف اساسی و اولیه حزب است.

۶- حزب خلق تمام وظائف اجتماعی خویش را که در ماده پنج متذکر است با نشر قوانین اساسی دیموکراسی و ناشی از افکار عمومی خلق تامین کرده و لذا نشر- ایزاد- تعدیل و اصلاح قوانین و تامین عدالت اجتماعی و مساوات قانونی و سیاسی را توسط قانون از و وظائف مهمه خود می شمارد.

۷- فداکاری در راه حفظ تمامیت خاک و ناموس وطن فرض اولیه حزب خلق بوده و با تمام عواملی که این هدف مقدس را تهدید کند مبارزه و جان نثاری را فرض خود می شمارد.

۸- حزب خلق وحدت ملی را اساس فرائض خود قرار داده و لذا تمام افرادی را که در حدود سیاسی افغانستان زیست می نمایند بلا تفریق نژاد- زبان و رنگ و پوست همه را یک وجود واحد شناخته و در مقابل قانون دارای حقوق مساوی دانسته و هر گونه امتیاز خواهی و نفوق جوئی را منافی عدالت اجتماعی و اساسات دیموکراسی میدانند.



من بنام خدای پاک و ناموس سوگند یاد میکنم که به تمام مواد اساسنامه حزب خلق صادق بوده و برای پیشبرد امور حزبی از هیچ گونه فداکاری دریغ ننمایم و در صورت خروج از حزب نیز اسرار حزب را محفوظ نگاهدارم و الله- بالله - طلا.

«کسانی که آرزوی دخول در حزب خلق را داشته باشند هر روز برای مراسم تحلیف در اداره جریده ندای خلق در جاده میوند از ساعت ۳ الی ۷ بعد از ظهر مراجعه فرمایند.»

وقتی آن جریده تحت فشارهای شدید سانسورچیان قرار گرفت، محمودی ابتکاری به خرج داده :

" به رسم اعتراض در شماره ۱۴ «نداء خلق» (۲۶ ثور ۱۳۳۰) اکثر مقاله ها را ناتمام به چاپ رسانیده، بخشهایی از صفحات را سفید می گذارد و جملات ذیل را نشر می کند که از لابلای آن ها می توان به گوشه ای از سختی ها و زحماتی که محمودی و دیگر آزادی خواهان رشید وطن ما برای دفاع از آرمان های شان با آن مواجه بودند، پی برد:

".... چون مبارزه برای حق مظلومیت و وحدت ملی تعبیر شده و با اساس ماده ۱۴ قانون مطبوعات نامه مصادره، نویسنده پنج سال طرد و چهار ماه عایدات جریمه میشود پس از نوشتن چیزی بیشتر درین مورد معذرت میخواهیم"

".... وقتی ما در هر رشته عنان صحبت را بدست گرفتیم مواجه به یکی از بندهای قانون مطبوعات شدید و معتقدیم خود این شماره بهترین معرف قانون مطبوعات باشد. ولی باز هم هموطنان ما متیقن باشند که ما بمبارزه پاک و مقدس نشراتی خود مانند سابق دوام خواهیم داد."

" پولداران بی سرمایه: درین مورد اسناد و شهود و گفتنی های زیادی داریم ولی میترسیم نوشته ما را با اساس ماده ۱۵ خرافات و جزای آن را ۱۵ روز عایدات و با اساس ماده ۲۰ تعرض به شخصیات تلقی نموده و نویسنده را به ششماه

خود شمرده و از هر گونه همکاری در این راه دریغ نخواهد نمود.

۱۶ - تامین آزادی و حقوق طبیعی بشر یعنی مصونیت حیات - مسکن- مراودات- آزادی فکر و بیان و نشرات و آزادی در فعالیت های اجتماعی را اصل حقیقی و فطری حساب نموده و لذا هرگونه تجاوز را باین حقوق فطری .. بشر- استبداد و تجاوز شمرده و مبارزه با هرگونه رای و عمل را فرض اولیه و اساس فعالیت حزبی حساب می کند.

۱۷- تشکیلات حزب - وظایف شعبات مرکزی و ولایتی- نشر- اصلاح و تعدیل قانون اساسی تشکیلات اساسی دولت- قانون انتخابات- قانون تفریق وظائف مامورین- قانون کار و کارگر و عملی ساختن آنها و تامین عدالت اجتماعی در هر ساحه توسط قانون از وظائف اساسی حزب خلق بوده و به اساس جریانات معلومه دیموکراسی تامین میشود.

۱۸ - دخول در زمره اراکین حزب به اساس پابندی به اخلاق حزبی یعنی فداکاری در راه تامین وظیفه، رشادت، ثبات اخلاقی در راه نشر و تفهیم اساسات اسلامی و حزبی و دیموکراسی و تامین حقوق عامه حاصل شده و دیگر نوع امتیاز و ترقی را حزب مخالف عدالت اجتماعی حساب می کند.

۱۹ - قانون وظایف داخلی حزب- شرایط قبول در اراکین حزب- اخطار و تهدید و حتی اخراج از حزب- تعیین اراکین حزب و تشکیلات آن با استشاره مجلس عمومی حزب به عمل آمده و اطاعت اساسات آن وظیفه هر فرد است.

۲۰ - هر فردی که دارای تابعیت افغانی بوده باشد به شرطی که در سوابق آن اساسات حقوق عامه چیزی نباشد .. امتیاز داخل حزب شده می تواند.

۲۱ - سن افرادی که شامل حزب میشود باید از هجده کم نباشد.

۲۲ - اشخاصی که داخل حزب خلق می شوند بایست ماهوار مبلغ ده افغانی جهت تقویه و پیشبرد امور حزبی تادیه نماید- کذا خرید یک سهم از سهام صحنه ای خلق نظر حتمی است.

تبصره - اشخاص فقیر و نادار به صوابدید هیئت منتخبه مستثنی خواهند بود.

۲۳ - اصلاح - تعدیل - حذف و یا ایزاد مواد به مرامنامه هذا به کثرت آرای مجلس عمومی حزب مربوط است (ولی هیچ ماده که منافی حقوق و آزادی عامه و یا وحدت ملی و یا خلاف دیانت اسلام و تهدید به حدود سیاسی افغانستان باشد طرح و قبول شده نه می تواند.)

۲۴ - افرادی که در حزب خلق داخل می شوند به کلمات ذیل قسم یاد می کنند:



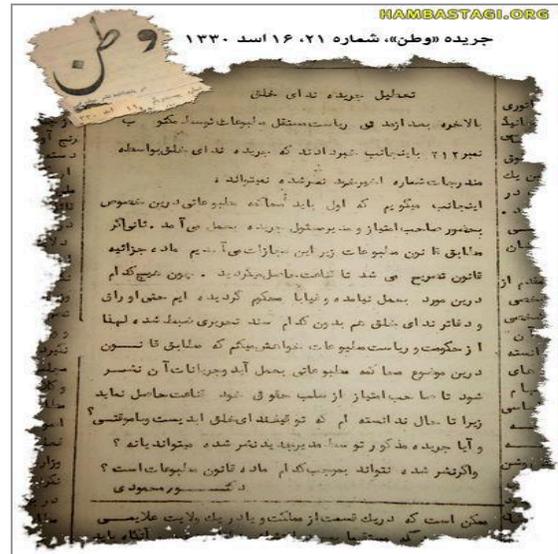
حبس محکوم سازند فلهاذا این حرف ما را به تقدیم معذرت
وداشت..."

" خبرهای مهم و مکتوب های خاص و عجیب و اسناد موثق
برای نشر بدست داریم ولی قضاوت های شخصی و انفرادی
و خوف ماده ۲۰ و ۲۴ و ۱۷ ما را اکنون از نشر آن باز
داشته و اکنون خوانندگان گرامی میل دارند روی ما میخندند
و یا بحال ما گریه میکنند...."

**

" کاریکاتور مرتبه ما دزد میلیونر نام داشت ولی خوف ماده
۲۰ ما را از نشر آن بازداشت... پس از هموطنان گرامی
خود تقاضا میکنیم حسب میل و مطابق ذوق خویش
کاریکاتوری درین صفحه رسم نمایند..."

مدیریت امنیه وزارت داخله تحت مکتوب نمره ۱۴۵-۳۰/۲/۵
خویش باساس ارقامی نمره ۱۶-۳۰/۲/۵ مدیریت عمومی
نشرات ریاست مستقل مطبوعات مینگارد- شاغلی ع نیشان در
شماره هفتم نداء خلق تحت عنوان زمزمه خلق مضمونی نوشته
که در آن متاسفانه برخلاف ماده ۲۰ قانون مطبوعات درین
جملات که میگوید (حکومت حاضره ما اهلیت و استمداد ازاله و
استیصال این مصائب و دردهای ما را ندارد زیرا این حکومت
امتحان خود را داده است و لزومی ندارد و حتی دور از
مصلحت است که آزموده باز آزمایش می شود زیرا برای ترقی
مملکت تنها نیت نیک ولو موجود هم باشد کفایت نکرده و بلکه
اهلیت، صداقت و کاردانی هم لازم است) بشخصیات ترمذ صریح
نموده است و لهدذا بایست طبق ماده فوق مجازات شود.
ریاست مطبوعات بر اساس قانون همچو جرایم مطبوعاتی تا
شش ماه حبس تعیین میکند به پاس این که نامبرده منسوب
معارف است حکم میکند که سه ماه حبس برایش کافی است،
اصولا بالاییش تطبیق شود و مدیر مسنول جریده نیز که این
جملات را بدون اصلاح نشر کرده است مطابق ماده (۱۲)
پانزده روز عایدات جریمه شود و چون همین شماره را از
خوف سانسور نیز به ریاست مطبوعات نفرستاده بودند، مطابق
ماده ۱۲ دو ماهه عایدات دیگر نیز جریمه شود. قرار تشریحات
فوق نظریات ریاست مطبوعات حسب ماده ۴۶ فصل چهاردهم
اصولنامه مطبوعاتی جزای آن ها عملا تطبیق شود، لذا جریمه
مذکور را که عبارت از دو نیم ماهه عایدات شما باشد زودتر



خبر تعطیل «نداء خلق» در شماره ۲۱ جریده
«وطن» (۱۶ اسد ۱۳۳۰).

«وطن» به همت میرغلام محمد غبار انتشار می یافت
که بالاخره با تیغ سانسور دولت توقیف گردید.



نوشته خویش را نیز رسماً به مدیر مسئول نبرده و بلکه در استعلامی که در نزد خود شان محفوظ است از وی استحضاری میگیرند،

این است روش دموکراسی در مملکت و مخالفت با قانون مطبوعات. پس ما از هموطنان گرامی و نویسندگان حساس تمنا داریم که چون مطابق ماده ۴۶ قانون مطبوعات تحقیق و قضاوت یعنی محاکمه علنی و آزاد وجود نداشته و ریاست مطبوعات خلاف قوانین همه دنیا و قانون اساسی افغانستان بدون محاکمه و تحقیق امر صادر میکند پس نویسندگان می‌توانند نوشته های خود را از اداره نداء خلق واپس گرفته و خود را از خطر حبس بدون محاکمه و خلاف قانون نجات دهند. و اگر باز هم حاضر اند در مقابل اظهار حقایق ایثار و ثبات نشان دهند پس تقاضا می‌نمایم که لطفاً همه کسانی که نوشته های شان تا کنون نشر نشده است بار دیگر اراده خود را بما کتبا ارقام فرمایند ولی ما علی‌روس الاشهاد به تمام هموطنان گرامی خود بشهادت خداوند توانا اعلان و تعهد می‌نمایم که تا آخرین قطره خون خویش برای دفاع از حقوق مشروع ملی خود و هموطنان گرامی خود مبارزه نموده و شاد میگردیم اگر روزی با افتخار بگوییم: حاصل عمر نثار ره یاری کردم شادم از زندگی خویش که کاری کردم (محمودی- عطائی)

تحويل و رسیدش را بما گسیل کنید تا به مرجعش تقدیم داده شود.

(محل امضاء سر مامور)

هموطنان گرامی! یک ماه و چند روز از نشر این نامه ملی می‌گذرد عده زیادی از جوانان و افراد حساس بما حقایق را نوشتند، اما از جمله مکاتیب و مضامین وارده چیزی که تا کنون نشر شده در اثر آن اولاً آقای محمد آصف خان محسنی و ثانياً آقای غلام علیخان نیسان محصل صنف چهارم فاکولته ساینس بدون محاکمه بدون حق استیناف حبس شده و آقای فراق (قرار اظهار خودش) طرد شده اند و طوریکه می‌گویند طی ... [چند کلمه ناخواناست] ... اوامر صادر شده است که دیگر مامورین دولت نباید با روزنامه های ملی همکاری نمایند، برخلاف اظهار مکتوب مذکور ما در همان روز نامه خود را بریاست مطبوعات فرستاده بودیم و ریاست مطبوعات صاحب امتیاز نامه را با استعلامی بریاست خواسته ولی موصوف ندانست که مقصود شان چه بوده و چه فرمایشی داشتند زیرا در صحبتی که با (ج) محمدهاشم خان میوندوال رئیس مطبوعات نموده و از قصور قانون مطبوعات حرف زدند رئیس موصوف گفته های صاحب امتیاز نامه را تایید فرموده و هم وضع بسیار باشرفانه نمودند، کذا بار سوم است که مدیر مسئول نامه را به مدیریت عمومی نشریات جلب مینمایند و از آنها ذریعه استعلام رسمی سوالاتی می‌نمایند ولی خیلی تعجب آور است که استعلام را با و نداده و فقط در مقابل سوالات خود از وی استحضاری میگیرند و حتی خلاف قانون از هویت کسانی می‌پرسند که بر نوشته شان ایرادی هم ندارند و این



چگونه قضاوت می کنند. من زمانی که نوشته های آن ها توسط دولت ما در جریان مبارزه با ضد انقلاب صادره شده بود آشنا شدم و شناخت این اسناد برای قضاوت صحیح درباره مشارکت آن ها در بلوای کولچاک ضروری است. بدون شک آنها بهترین های اس آر ها هستند. در نوشته آنها به دلایلی از این دست برخورد کردم:

« این آقایان، از ما توبه میطلبند : انتظار دارند که ما نیز چنین کنیم! ! ابا دلیلی برای پشیمانی نداریم! آنها ما را متهم میکنند که در یک بلوک، در توافق با آنتانت، با امپریالیستها بوده ایم؛ اما شما آقایان بلشویک ، آیا با امپریالیستهای آلمانی توافق نکردید؟ برست چه بود؟ مطمئناً برست توافقی با امپریالیسم بود؟ شما با امپریالیسم آلمان در برست توافق کردید، ما با امپریالیسم فرانسه قرارداد بستیم؛ دلیلی برای پشیمانی وجود نه دارد، اکنون کاملاً بی حساب شده ایم!»

4

فریب توده ها با شعار برابری و آزادی

سخنرانی ۱۹ می ، در رابطه با فریب مردم با شعارهای

آزادی و برابری

به ادامه گذشته

2

در برآورد این دوران سخت و دشواری که اکنون در آن به سر میبریم و ناگزیر با انقلاب پیوند خورده است، به پرسش سیاسی دیگری میپردازم که در اینجا و آن جا، بر سر مسئله بلوک، اتحاد و توافق با امپریالیستها، بخشی از همه منازعات و اختلافات و عامل تمامی این سوء تفاهمها است. بدون شک در روزنامه ها با نام انقلابیون اس آر همچون «ولسکی» و «سواتیتسکی» که اخیراً «ایزوستیا» قلم می زدند و مانیفست خود را مطرح کردند و خود را در واقع به نوعی انقلابیونی می دانستند که نمیتوان آنها را به کل چاکسیم متهم کرد ، برخورد کرده اید. آنها کولچاک را ترک کرده اند، زیرا کولچاک برای آنان مشقت و مصیبت به بار آورد. این حقیقت دارد که آن ها با پناه آوردن به ما، ما را مقابل کلچاک یاری رسانده اند؛ اما استدلال های این شهروندان را بررسی کنید، متوجه میشوید که آنها در رابطه با مسئله بلوک، اتحاد یا توافق با امپریالیستها

این استدلالات را در نوشته های افرادی که نام بردم و همفکران شان یافتیم؛ وقتی روزنامه هایی را که ذکر کردم به یاد می آورم، وقتی سعی میکنم برداشت هایم را از صحبت های این تنگ نظران خلاصه کنم، دانم با این استدلال روبه رو می شوم . این یکی از بنیادی ترین مباحثات سیاسی است که با آن سروکار داریم. بنابراین از شما میخواهم که این استدلال را بررسی، تحلیل و به لحاظ تنویریک در نظر بگیرید. معنی آن چیست؟ آیا حق دارند که می گویند:

«ما، دموکراتها و سوسیالیست ها، در یک بلوک با آنتانت بودیم، شما در یک بلوک با ویلهلم بودید، شما صلح برست را برقرار کردید - ما چرا باید یکدیگر را سرزنش کنیم، ما بی حساب هستیم».

یا وقتی می گوئیم کسانی که در توافق با آنتانت علیه انقلاب بلشویکی نه در گفتار بلکه در کردار خود را رسوا کرده اند، کلچاک هستند؛ هر چند صد ها را هزار بار این را انکار کنند، هر چند شخصاً کلچاک را ترک کرده و به توده ها اعلام کرده اند که با کلچک مخالف هستند؛ اما در کلیت محتوا و معنای استدلال ها و اعمال خود، از رگ و ریشه کلچاک هستند. حق با کیست؟ این

23



اکنون از شما می خواهیم که از این مثال به مقایسه صلح برست و توافق با آنتانتت بپردازید. صلح برست چه بود؟ مطمئناً این خشونت از سوی رازناتی بود که به ما حمله کردند؛ در زمانی که ما صادقانه صلح را از طریق سرنگونی بورژوازی خودی به همه خلق ها پیشنهاد می کردیم.

اگر با سرنگونی بورژوازی آلمان شروع می کردیم مضحک بود! ما این معاهده را در برابر همه جهانیان به عنوان یک معاهده غارتگرانه و رازنانه افشا کرده ایم، آن را محکوم کرده ایم و حتی یک بار با حساب حمایت کارگران آلمانی از امضای این معاهده خودداری کرده ایم. وقتی این رازنان ما را با هفت تیر تهدید کردند، گفتیم:

اسلحه و پول ما را بگیرید، بعد از آن به وسیله دیگری با شما تسویه حساب خواهیم کرد. ما یکی دیگر از دشمنان امپریالیسم آلمان را می شناسیم که نابینایان متوجه آن نشده اند - کارگران آلمانی. آیا این توافق با امپریالیسم را میتوان با آن نوع توافقی که در آن دموکراتها، انقلابیون، اس آرها؛ بدون شوخی، هرچه عنوان پرطمطراق تر باشد، تو خالی تر است - که در آن علیه کارگران کشور خودشان با آنتانتت توافق کردند، مقایسه کرد؟

اما مسائل چنین بود و در حال حاضر چنین است. پرنفوذترین جناح از منشویک ها، که در اروپا مشهور هستند و از اس آرها که در حال حاضر در خارج از کشور هستند، اکنون با آنتانتت توافق میکنند.

این که آیا این یک توافقنامه کتبی است یا نه، اطلاعی ندارم - مطمئناً نوشته نشده است، زیرا افراد عاقل چنین کارهایی را در سکوت انجام می دهند؛ اما واضح است که چنین توافقی وجود دارد. از آنجایی که این افراد را در آغوش خود میگیرند، به آن ها پاسپورت میدهند، با تلگراف به همه جهان اطلاع میدهند که آکسلرود امروز سخنرانی کرده است، فردا آوینکوف یا آوکسنستیف و پس فردا برشکوفسکایا سخنرانی خواهد کرد. حتماً این یک توافق است، هرچند که ناگفته باشد و آیا این همان نوع توافق ما با امپریالیست هاست؟ ظاهراً شبیه ماست، چنان که در ظاهر، عمل فردی که اسلحه و پول را در اختیار رازنان می گذارد، مشابه هر عملی از همان نوع است، مستقل از هدف و ماهیت آن - در هر

مسئله اساسی انقلاب است و باید به آن فکر کرد؟ برای توضیح این مسئله این بار مقایسه ی نه با یک فرد انقلابی، بلکه با فردی تنگ نظر انجام می دهیم. تصور کنید که رازنان اتومبیل شما را احاطه کرده و با یک هفت تیر شما را تهدید میکنند. تصور کنید که پس از اینکه، پول و اسلحه خود را به رازنان تسلیم میکنید و به آن ها اجازه می دهید اتومبیل شما را هم بدزدند، چه اتفاقی افتاده است؟ شما به رازنان اسلحه و پول داده اید. این یک حقیقت است. حال تصور کنید که شهروند دیگری به رازنان اسلحه و پول داده است تا در حملات این رازنان علیه شهروندان سهمی شود. در هر دو مورد توافقی وجود دارد. این که شفاهی باشد یا کتبی، مهم نیست. ممکن است تصور کنید که شخصی در سکوت هفت تیر، اسلحه ها و پول خود را تسلیم میکند. معنای توافقی روشن است:

«من هفت تیر، اسلحه و پول خود را به شما میدهم، در مقابل به من اجازه می دهید تا خود را از شر ساخت دلپذیر شما خالص کنم» (خنده حضار): به وضوح این یک توافق است.

دقیقاً به همین ترتیب ممکن است در سکوت، قراردادی توسط شخصی منعقد شود که اسلحه و پول را به رازنان می دهد تا به آن ها اجازه سرقت از دیگران را بدهد و خود در مقابل، بخشی از غنائم را دریافت میکند. این نیز یک توافق در سکوت است. من از شما می پرسم:

آیا می توان فرد تحصیل کرده ای پیدا کرد که نتواند بین این دو قرارداد تمایز قائل شود؟ خواهید گفت: اگر واقعاً فردی یافت شود که نتواند این دو را تفکیک کند، میگوید:

«شما اسلحه و پول خود را به رازنان دادید، پس هرگز کسی را متهم به رازنی نکنید، به چه حقی کسی را به رازنی متهم کنید؟»

شما خواهید گفت که چنین فردی واقعاً باید عقب افتاده باشد. اگر چنین فرد باسواد را ملاقات کردید، باید تصدیق کنید، یا حداقل از هر هزار نفر، 999 نفر تصدیق کنند که عقل این آدم سر جایش نیست و بحث کردن با چنین شخصی نه صرفاً در مورد موضوعات سیاسی، بلکه حتی در مورد موضوعات جنایی هم غیرممکن است.



آیا در جهان افراد تحصیل کرده ای ، آیا سوسیالیست، انقلابیون سوسیالیست، نمایندگان دموکراسی یا هر عنوان دیگری که ممکن است خود را بنامند، از جمله منشویک ها دیده اید که بنا بر همین استدلال تصمیم گرفته اند و علناً مردم آمریکا را متهم کرده و بگویند آنان اصول دموکراسی، آزادی و غیره را زیر پا گذاشته اند؟ چنین احمق‌های هنوز متولد نشده است!

اما امروز ما در واقع افرادی از این نوع را داریم که خود را با این عناوین می شناسانند و حتی تظاهر میکنند که به ما در یک انترناسیونال ملحق خواهند شد و این فقط وقاحت بلشویکی است -معروف است که بلشویک ها وقیح هستند- وقتی که انترناسیونال کمونیستی مستقل خود را تشکیل میدهند و نمی خواهند وارد برن، این انترناسیونال شریف ، قدیمی، جامع و تنها انترناسیونال «واقعی» شوند! و در واقع چنین افرادی هستند که میگویند:

«ما دلیلی برای پشیمانی نداریم - شما با ویلهلم توافف کرده اید، ما با آنتانت توافف کرده ایم - [پس] ما بی حساب هستیم!»

من اعلام میکنم که این افراد اگر ذره ای سواد سیاسی ابتدایی داشته باشند، کلچاکی هستند ، هر قدر که شخصاً این را انکار کنند ، هر قدر که کلچاک شخصاً آن ها را از خود براند ، هر چقدر که شخصاً از کلچاک رنج برده باشند و حتی اگر به سوی ما آمده باشند. آن ها کلچاکی هستند، زیرا نمی توان باور کرد که آنها تفاوت بین یک توافق نامه اجباری در مبارزه با استثمارگران را که طبقات استثمار شده مجبور به انعقاد آن در اینجا و آن جا در جریان تاریخ انقلاب بوده اند و کاری که با نفوذترین نمایندگان شبه دمکرات ما، نمایندگان روشنفکر شبه «سوسیالیست» انجام داده و می کنند، که بخشی دیروز و بخشی امروز با غارتگران و راهزنان امپریالیسم جهانی علیه طبقات زحمتکش کشور خودشان به توافق می رسند، ندانند. این افراد کلچاکی هستند و هیچ نگرش دیگری نسبت به آنها نمی تواند وجود داشته باشد، مگر آنچه که انقلابیون آگاه باید نسبت به کلچاکیان داشته باشند.

ادامه دارد ...

و. ا. لنین؛ ۲۳ ژوئن، ۱۹۱۹

صورت مستقل از دلیلی که پول و اسلحه به راهزنان می دهند. آیا پول خود را میدهم تا از شر آنها خلاص شوم، زیرا وقتی به من حمله می کنند و در موقعیتی قرار می گیرم که مرا می کشند مگر اینکه هفت تیر خود را به آنها بدهم؟ یا آن که پول و اسلحه به راهزنانی می دهم که میخواهند سرقتی را انجام دهند که من از آن اطلاع دارم و در سود آن شریک هستم؟

«البته من این را رهایی روسیه از دیکتاتوری غاصبین اش می نامم و البته که من یک دموکرات هستم، زیرا از دموکراسی سیبری یا آرخانگلسکی حمایت میکنم که همه درباره آن میدانند. من برای مجلس مؤسسان مبارزه میکنم، لحظه ای به من شک نکنید، که اگر من در خدمت راهزنان، امپریالیستهای انگلیسی، فرانسوی، آمریکایی هستم، این کار را به خاطر منافع دموکراسی، مجلس مؤسسان و قدرت توده ها انجام می دهم. از مردم، از اتحاد طبقات زحمتکش جمعیت و از سرنگونی متخلفان، غاصبان، بلشویک ها (!) حمایت میکنم.»

البته این ها اهداف بسیار عالی هستند؛ اما آیا همه کسانی که در سیاست دستی دارند نشنیده اند که سیاست گذاری نه بر اساس اعلامیه ها، بلکه بر اساس محتوای طبقاتی عینی آن مورد قضاوت قرار می گیرد؟ به کدام طبقه خدمت می کنید؟ اگر با امپریالیستها توافق می کنید، آیا در راهزنی امپریالیستی شرکت میکنید یا خیر؟

در «نامه به کارگران آمریکا» نشان دادم که خلق انقلابی آمریکا زمانی که خود را در قرن هجدهم از شر استعمار انگلستان خلاص کردند، زمانی که یکی از اولین و بزرگترین جنگهای تاریخ بشریت را که واقعا خصلتی رهایی بخش داشته و یکی از معدود جنگ های تاریخ بشریت که واقعا انقلابی بود را به راه انداختند؛ خلق انقلابی کبیر آمریکا برای رهایی خود با راهزنان «امپریالیست» اسپانیایی و فرانسوی که در آن زمان مستعمراتی در همسایگی با آمریکایی ها داشتند، توافق کرده و در اتحاد با این راهزنان، انگلیسیها را شکست دادند و خود را از سلطه انگلستان آزاد ساختند.



برای خدا درو باز کن

که ادرارم لبریز شده

تتم می ترکد

توگویی درونم در آتش میسوزد

سوزی عجیبی تتم را می پیچد

توانم به آخر رسیده

در را باز کن

زندان بان میگوید!

نه من نمیتوانم دررابطه کنم

اجازه باز شدن برایم داده نشده است

می خواهم مقاومت بدن تو را امتحان کنم

خاموش باش دیگر نعره مکش

اینجا قفس است نه مهمان خانه تان

زندانبان!

ترا برای خدا درو باز کن

اینجا

در یک اتاق کوچک

بدون فرش روی یک لحاف کهنه و چرکین

بیست پنج نفر پهلوئی هم خوابیده

من کجا ادرار کنم

ترا برای خدا درو باز کن

تامن رفع حاجت کنم

زندانی ها همه از خواب بیدارند

به نزول انسانیت می اندیشند

به فریاد یک پرنده در قفس می اندیشند

بر شب تاریک بی ستاره می اندیشند

عقربه ساعت از ساعت دوازده شب

تا به ساعت پنج صبح

چنان به آهستگی می خزد

5



من شعر نمیگویم من قصه نمی گویم من غزل عاشقانه نمیگویم .

حقیقت تلخ است که با چشمان پراز خون و درد ، چشم دید خودم را با شما درمیان میگذارم. اتاق نمیر سیزده نظارت خانه صدار ، سنبله سال 1360 خورشیدی .

زندانییم من

خواب های برباد رفته پریشانیم من

اگر دریا بگویی

اگر موج بگویی

یا صخره از قله کوه بابا بگویی

منم من

دروازه بان دژ آزادی

سپاهی گمنام وطنم

زندانییم من

دربان!



در گوشه دیگر نظارت خانه
مستنطقین
با نوشیدن اوتکا از مجرمین شان تحقیق می کردند
تاریک اندیشان اجیر شده
فریاد دموکراسی و آزادی را
در پشت میله ها پلیگون ها دفن کردند
فراموش تاریخ نخواهد شد
گورهای خونین فریاد میکشند
زندانیان !
کاش صدای پنجره های زندانت را می شنیدی
که من هنوز در آن اسیرم
وعقابان سرکش
دسته دسته
زنده در گورهای پلیگون دفن شدند
آیا گاهی فکر نموده یی
که وجدانت ترابه محاکمه می کشد
اگر وجدان داشته باشی
وتو قاتل میلیونها انسان آزاده هستی
وتو از خودت فرار میکنی
بیا به پیشگاه مردم
جرمت را اقرار کن
تا تاریخ تکرار نشود

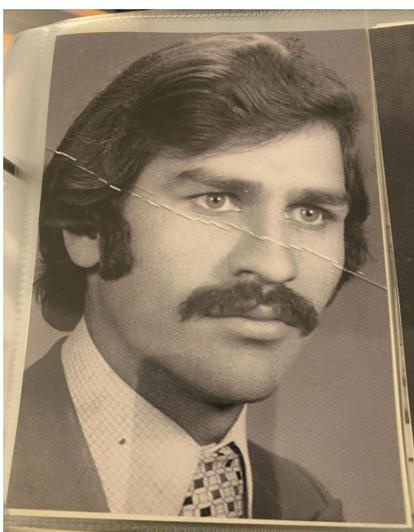
همایون " ساحل "

نظارت خانه صدر ، سنبله سال 1360 خورشیدی .

که گویی وزن سال را بالای شانہ هایش حمل میکند
تک تک تک
بر اعصاب خرد شده زندانی میخ می کوبد
بر شکنجه گاه تاریخ میخ می کوبد
و برای جوانک که از درد می تپد
زندانی ها می گویند!
برادر در گوشه اتاق بنشین
ما برایت پرده میزنیم
ما با هم برادر هستیم
ما باهم هم بازو و همسنگر هستیم
اما او نمی تواند در مقابل همه
رفع حاجت کند
ممکن بادش به خطا رود
مانند مار با خود میپیچد
و ناخودآگاه توانش به آخر میرسد
تنش تر میشود
بیحال در گوشه می افتد
اتاق را بوی زنده فرا میگیرد
تیر شب که از نیمه ها تک تک تک بطرف شفق نشانه داشت
شفق خونین را به زمین نشاند
سپیده های صبح
از دودرو تاریک اتاق
براسارت گاه اشک سپید آغشته بخون میریخت
وصبح دیگر
نیرنگ دیگر
را پیام داشت
گذشت یک شب ننگین را ورق میزد
و یک شب تاریک و تلخ را



6



معلم یاسین "نعیمی"

بعد از اكمال میعاد معینه از دارالمعلمین کابل فارغ و برای مدت کوتاه در شپی لیسہ ابن سینا ایفای وظیفه نموده است.

کودتای ننگین هفت ثور 1357 این رفیق شجاع را مانند هزاران انسان ازاده دیگر آرام نه گذاشته و جبراً به عسکری سوق داده مجال برای تربیه اطفال جامعه برایش داده نشد .

ابتدا در غند 81 قول اردوی مرکز واقع دارالامان در مرکز مخابره به صفت سرباز و بعداً به بالاحصار کابل تبدیل شد . در اوان کودتای 14 اسد 1358 خورشیدی یا به قرار ادعای مدعیان این

معلم یاسین "نعیمی" ستاره درخشان در تشکیلات شهر کابل "ساما" که از دام دو توطئه بزرگ نجات یافت و طعمه تیر سیاه دلان تاریک اندیش اخوان شد .

یادش گرامی و خاطراتش جاویدان باد!

یاسین فرزند حاجی محمد نعیم زرگر در سال 1330 خورشیدی در گذر آهنگری (مندوی انار) شهر کابل دیده به جهان کشود . دوره ابتدائیه مکتب را تا صنف ششم در مکتب عنصری بلخی و متوسط را در مکتب محراب الدین و لیسہ را ، در لیسہ عالی حبیبیه به اتمام رسانده و در سال 1357



رهبران دست اول این قیام گل احمد بود که در برخورد متقابل در جا ، جان باخت. و محسن، از اعضای کمیته مرکزی «گروه انقلابی خلق های افغانستان» بود که دستگیر و اعدام شد. گفته می‌شود که قیام در اثر خیانت دو تن از رهبران آن سرکوب شد، چون نقشه قیام را به دولت گزارش داده بودند.

یکی دیگر از این قربانیان ناخواسته معلم یاسین بود که مدتی را بخاطر این عمل ناسنجیده ، از تاریخ 14 اسد 1358 الی اخیر ماه میزان 1358 در زندان سپری نمود . معلم یاسین نه از نقشه این کودتا خبر داشت و نه از دید سیاسی با این نوع نظامی گری موافق بود . چون معلم یاسین عضویت سازمان آزادیبخش مردم افغانستان را داشت .

معلم یاسین بعد از رهایی از زندان در میزان 1358 دوباره بطور جبری به ریاست تعمیرات وزارت دفاع فرستاده شد تا میعاد باقیمانده دوره عسکری را سپری نماید. بعد از اخذ ترخیص در ماه ثور 1359 به صفت معلم در لیسه محراب الدین معرفی و بعداً بنابر خصومت سلیقوی مسنولان به مکتب ذکور اقا علیشمس به صفت معلم فرستاده ، الی تاریخ 10 / اسد / 1360 ایفای وظیفه نمود .

معلم یاسین از جمله اعضای فعال سازمان آزادیبخش مردم افغانستان "ساما" در شهر و حومه شهر کابل بود . معلم یاسین بار دوم قربانی

عمل ناسنجیده و ناقص (قیام 14 اسد 1358 بالاحصار)، کودتای که در کابل در تاریخ 14 اسد 1358 از سوی سازمان رهایی افغانستان علیه رژیم کودتاچیان خلق -پرچم اتفاق افتاد. این قیام در عرض چند ساعت با دو هزار کشته و زخمی از طرفین به پایان رسید. معلم یاسین به جرم اشتراک در این کودتا مدتی را در زندان سپری نمود .

کودتای 14 اسد 1358 که بنام «قیام بالاحصار کابل» مشهور است. این قیام به وسیله «گروه انقلابی خلق های افغانستان (که سپس به نام سازمان رهایی افغانستان تغییر نام داد) و پنج حزب و سازمان ملی و اسلامی دیگر از جمله «حرکت اسلامی افغانستان به تاریخ 14 اسد 1358 تحت نام " جبهه مبارزین مجاهد افغانستان " راه افتاد که فوراً سرکوب شد.

«جبهه مبارزین مجاهد افغانستان» در سرطان 1358 (آگوست 1979) با انتشار اعلامیه‌ای در کابل توسط تشکل‌های «گروه انقلابی خلق‌های افغانستان»، «حرکت انقلاب اسلامی افغانستان»، «سازمان الجهاد» (شاخه چریکی «سازمان مجاهدین مستضعفین افغانستان»)، «سازمان نجات ملی»، «جمعیت دفاع از اسلام» و تعدادی از شخصیت‌های مستقل و ملی و نهادهای محلی‌ای که هنوز بی‌نام بودند، با هدف مبارزه علیه رژیم پوشالی کابل بنیانگذاری شد.

ده‌ها تن از کودتاچیان «قیام‌کننده» کشته شدند و تعدادی نیز دستگیر و بعداً اعدام گردیدند. از جمله



انفرادی دست به توطئه می زدند و گاهی با هم یکجا عمل میکردند. از اینکه در میدان رزم و نبرد نمی توانستند موفق شوند و "ساما" را تار و مار کنند بسیار ناراحت و پریشان حال بودند. اما به همکاری و راهنمایی این دستگاه های استخباراتی دست به طرح نفوذ در بین صفوف و کادر های سازمان "ساما" زدند.

طوری که ما شاهد بودیم سازمان "ساما" در مدت بسیار کم توانسته بود در بین مردم نفوذ کند و حمایت و پشتیبانی مردم را در قرا و قصبات و شهرها بدست آورد و به یک جریان بسیار گسترده و وسیع سر تا سری مبدل شده بود. این رشد غیر عادی اگر از جهات برای عده ای بسیاری از مردم و اعضای ساما دستاورد بزرگ محسوب میشود، از جانب دیگر یک خطر بزرگی برای انعه محدود کادر های بود که تعداد کثیری رفقای و کادر های متعهد را از دست داده بودند و بار بالای شانه هایشان هرروز سنگین و سنگینتر میشد. عدم تشکیلات منضبط و خلای کادر رهبری قوی و مجرب بعلاوه از ضعف ایدئولوژیک و مستولی شدن روحیه تسلیم طلبی طبقاتی تا غلطیدن به سازش و تسلیم طلبی ملی باعث شد سناریو اسفناک و جبران ناپذیری که منجر با نابودی و ازهم پاشیدگی ساما شد.

و شریف ترین و صادق ترین اعضای این سازمان را قربانی اعمال شوم عده ای از خانین و تسلیم طلبان نفوذی نمود. این تجربه به قیمت خون

توطئه افراد نفوذی "خاد" به داخل سازمان ساما شد. معلم یاسین که به تاریخ 10/اسد/1360 در عین تبادل شفر بدام دژخیمان خادیسست گیر افتاد و مدت 3 سال را در زندان سپری نموده و به تاریخ 10 / اسد / 1360 از زندان راهها و جبرا به جزوتام های نظامی قندهار فرستاده شد.

سازمان آزادیبخش مردم افغانستان «ساما» بنابر اتخاذ مشی مستقل ملی خود از بدو تاسیس با عدو و کینه توزی سازمانها و نهاد های استخباراتی داخلی و خارجی در سطح منطقه و جهان قرار داشت. به ویژه بعد از دستگیری رفیق مجید، رهبر فرزانه این سازمان. ساما با وجود متقبل شدن ضربات پی در پی و از دست دادن کادر ها متعهد، تحت فشار های وارده از جوانب دستگاه های استخباراتی "کی جی بی"، "آ اس آی"، "سی آی ای"، اجند های حزب توده"، "خاد"، حزب اسلامی گلبدین، جمعیت ربانی و مسعود توانست، تا چند سالی به درخشش انقلابی خود ادامه دهد و عملیات و فعالیت های انقلابی ساما خواب را از چشمان دشمنانش به ویژه باند «خپ» و دستگاه جهنمی خاد، باند آدمکش حزب اسلامی و باند شورای نظار ربوده بود.

این دشمنان مردم توان برداشت و تحمل موفقیت ها روز افزون "ساما" را در تمام عرصه ها و نقاط افغانستان نداشتند، بنابراین سعی و تلاش داشتند تا سد راه و مانعی رشد و گسترش فعالیت های سیاسی-نظامی و اقتصادی "ساما" شوند. گاهی



فعالان هم مدعی و میراث خوار ساما است " نسیم رهرو" باید پاسخ دهد. (ساما در اواخر سال 1359 و اوایل 1360 بعد از متقبل شدن ضربات متعدد و از دست دادن کادر رهبری خود نمی دانم روی چه انگیزه ی دست به زون بندی و مختلط کردن روابط دست نخورده بخش کابل زدند.) البته این کار در ولایت کابل صورت گرفته و ما دقیق نمی دانیم که در سایر ولایت هم این کار صورت گرفته یا خیر.)

روابط سالم و باقیمانده از گذشته جریان دموکراتیک نوین « شعله جاوید » باسواد سیاسی نسبی و با گذشته روشن متعهد در حلقات منظم مصروف کار سیاسی و مبارزاتی تحت نام ساما بودند. که ناگهان طرح زون بندی مطرح شد. و از همه بدتر افرادی مرموزی با کاراکترهای عجیب و غریبی بصفه مسئولین حلقات معرفی شدند که نه از نگاهی سطح تنوریک شایسته این کار بودند و نه از نگاهی اخلاق انقلابی و پیشینه مبارزاتی بطور نمونه اشخاصی به نامهای صمد "حیرت"، ضیا "دندان طلایی"، عبدالله "بچه جلالر"، اکبر، مجیب، گلالی، نعمت، مدیر حنان، کبیر و...

تا جایی که دیده شد و ارزیابی های بعدی بعضی از رفقا نشان میدهد که این طرح یک توطئه سنجیده شده از جانب خاد به مشهوره اعضای حزب توده و سازمان کی جی بی توسط خاد بود. برای شناسایی و دستگیری تعداد که تاکنون افشا نبودند. چون از این طرح قبلا در هرات، بلخ،

هزاران قربانی گمنام " ساما" عجین شده و بدست آمده است. از این تجارب تلخ نسل جوان و سازمان های انقلابی باید بیاموزند. شهادت رفیق "پردل" عضو دفتر سیاسی و مسنول نظامی سازمان از طرف عناصر خائنی در داخل سازمان، افشای خانه های تیمی چریکهای شهر کابل در حصه اول خیرخانه و به شهادت رسیدن رفیق حلیم و اعضای تیمش، ضربت خوردن کمیته نشریات سازمان و دستگیری رفقای دفتر سیاسی و کمیته مرکزی در کابل، کشته شدن همایون مسنول جبهه شکرده، بدام انداختن رفیق شفیع " حفیظ "، شهادت رفقا در کوهی صافی و... همه ابهامات و سردرگمی های است که تاکنون بی جواب باقی مانده اند.

تا وقتی که یک نهاد سیاسی بین توانمندی و امکانات دست داشته خود تسلط کامل نداشته باشد و تعادل و توازن در توانمند سازی اعضا و کادر های حرفوی با جذب و گسترش نیروهای جدید را در نظر نداشته باشد. این امکان موجود است و بسیار به آسانی میتواند که دشمن در صفوف و نکات کلیدی سازمان نفوذ کند و سازمان را از داخل بپاشاند. ساما یکی از برجسته ترین نمونه ان میباشد.

مسئولان باقیمانده ساما (از جمله فردی که ادعای مسئولیت کمیته تشکیلات ساما را داشت و فعلا هم ادعا دارد و به شکل مرموزی از قطار رفقای که برای اعدام فرستاده شدند زنده و سالم برگشته و



- میا جان محصل برادر روف مجبور به زندگی مخفی و بعدا مهاجر شد.

- معلم عبدالعلی زاده کوهستان مسکونه خیرخانه دستگیر و زندانی شد

- دگروال ابراهیم زاده لغمان مسکونه خیرخانه هم حلقه عبدالعلی هردو یکجا از یک محل دستگیر و زندانی شدند .

معلم یاسین دوبار شکار توطئه شد . بار اول در 14/اسد / 1358 الی اخیر ماه میزان 1358 خورشیدی .

بار دوم به تاریخ 10/اسد/ 1360 در عین تبادلہ شفر در منطقه یخدان پل هارتل کابل بدام دژخیمان خادیسیت گیر افتاد و مدت 3 سال را در زندان سپری نموده و به تاریخ 10 / اسد / 1360 از زندان راها و جبرا به جزوتام های نظامی قندهار فرستاده شد . بار سوم در سن 34 سالگی به تاریخ 05/22/ 1364 در منطقه ده خواجه قندهار هدف تیر کور نیروهای ارتجاعی اخوان قرار گرفت و در جا جان باخت و به ابدیت پیوست . از معلم یاسین یادگار بجا مانده همراه نیمه راه و یگانه دختر نازنین شان است بنام دیبا جان که متولد سال 1980 میلادی مطابق (ماه سنبله 1359 خورشیدی) که مانند هزاران دختر دیگر در اوان طفولیت از مهر پدر محروم ساخته شد . برای دیباجان در هر کجایی دنیا که تشریف دارند زندگی خوش و با سعادت تمنا میکنم .

کاپیسا - پروان ، کوهدامن و شکر دره دشمن نتیجه مطلوب و دلخواه بدست آورده بود . در نتیجه این طرح خاناناه گروپ های چریک شهری کابل که ، تا کنون موافقانه درخشیده بودند و خواب از چشمان کودتاجیان و بادران روسی شان ربوده، بودند افشا ویکی پی دیگر به دام دشمن سفاک افتادند از جمله زنده یاد حفیظ (شفیع) نیز قربانی این توطئه شده و به دام دشمن افتاد .

تعداد قربانیان این توطئه بسیار زیاد است من صرفا در اینجا از چندتن نام میبرم که قربانی این توطئه شدند .

- معلم نورالدین بنام مستعار رسول دستگیر و زندانی شد

- تورن هوایی بنام مستعار وحید دستگیر و زندانی شد

- دگرمن اعظم بنام مستعار روف دستگیر و زندانی شد

- معلم یاسین بنام مستعار سید آجان دستگیر و زندانی شد بعدا به شهادت رسید .

- معلم عبدال احمد بنام مستعار استاد استالفی

- حسین محصل طب نکرهار بنام مستعار بریالی مجبور به مهاجرت شد .

- دکتر دانشیار بنام مستعار دکتر صائب مجبور به زندگی مخفی و در نهایت به روابط فامیلی و قومی پناه برد .

- حامد محصل برادر روف مجبور به زندگی مخفی و بعدا مهاجر شد



این نیز یک نوع پراتیک اجتماعی این کارگر است. با این مقدمه خواننده کمابیش منظور از پراتیک را متوجه شده است و حال ببینیم که این پراتیک در زندگی ما چه نقشی را ایفا می کند.

مارکسیسم به زبان ساده (برای کارگران)

به ادامه گذشته ..

**فلاسفه به طرق مختلف تنها جهان را تفسیر کرده اند؛
(درحالیکه) نکته، (مهم) ضرورت تغییر آن است
مارکس.**

نقش پراتیک در شناخت

اول اینکه: جهان اطراف ما و همینطور وجود خود ما، خارج از ذهن ما وجود خارجی و حقیقی دارند. یعنی واقعیت دارند. به عبارت ساده تر، وجود جهان هستی ربطی به شعور و تفکر ما و یا یک شعور مافوق انسانی ندارد. چنانچه قبل از اینکه بشر پا به عرصه گیتی بگذارد میلیارد ها سال بود که جهان وجود داشت و هیچ ربطی هم به انسان و شعورش نداشته و ندارد. مغز انسان در روند تاریخ تکامل موجودات زنده به عنوان کامل ترین ماده شناخته شده هستی پا به عرصه گیتی گذاشت و خود این شعور انسانها دارای تاریخ تکاملی خاص خویش است. پس این نکته مهم است که بدانیم ماده و جهان هستی قبل از شعور ما انسانها وجود داشته است. یعنی نه شعور ما و نه کس دیگری آن را خلق نکرده اند.

در ثانی جهان هستی را که ما مشاهده میکنیم و بر روی آن کار انجام می دهیم، آن را تغییر می دهیم و برای خود آن را بکار می گیریم. از آهن اتومبیل و راه آهن می سازیم و از آن برای حمل و نقل استفاده می نماییم. با تغییر نفت از آن پلاستیک می سازیم و برای کارهای مختلف از آن استفاده می نماییم و هزاران هزار تغییراتی دیگر که ما بر روی طبیعت انجام می دهیم. این پراتیک ما

در اینجا پراتیک به معنی آزمون و عمل انسان ها بر روی پدیده ها و اشیاء جهان هستی است. به عبارت ساده تر انسانها در زندگی روزمره خود همواره و پیوسته در حال تغییر شرایط زندگی خویش هستند. و برای نیل به این هدف مجبورند محیط خویش را نیز تغییر دهند. روشن تر اینکه برای مثال اگر در گذشته مسافرتها با اسب و قاطر انجام می گرفت، اکنون اکثر مسافرتها با اتومبیل و اتوبوس و یا قطار و هواپیما صورت می گیرد. چهره شهر خودتان را از صد سال پیش تا کنون در نظر بگیرید متوجه خواهید شد که چقدر تغییر کرده است و این تغییرات هم یک دفعه اتفاق نیفتاده است. تمام اینها نتیجه کاری است که انسانها برای تغییر شرایط زندگی خود انجام می دهند. شما یک کارگر را که هشت ساعت و یا بیشتر در روز کار می کند در نظر بگیرید. این کارگر در کارخانه همراه با دیگر رفقا و همکاران خود پیوسته با کار بر روی مواد اولیه کارخانه و تغییر شکل آن، کالای خاصی را تولید می کند. این یک نوع پراتیک و عمل در محیط کار است و یا همین کارگر در خانه مبادرت به پختن غذا برای تامین انرژی خود می نماید تا بتواند فردا نیز با داشتن نیروی کافی کار کند، این نیز یک پراتیک است. اگر همین کارگر همراه با دیگر رفقای خود برای بهبود وضع معیشتی خود دست به اعتصاب و یا تظاهرات بزند



پراتیک حقیقی بودن و واقعی بودن تفکرات خود را ثابت کند. در پراتیک است که انسان می تواند ثابت کند که تفکراتش مربوط به جهان مادی است و یا تخیلی و پوچ است. مارکسیسم معتقد است که پرولتاریا تنها زمانی به رهایی دست پیدا خواهد کرد که تنوری رهایی خویش را به عمل در بیاورد. تنوری خود بخود منجر به رهایی پرولتاریا نمی گردد. اگر قرار است طبقه کارگر قدرت را در دست گیرد باید این طبقه در عمل انقلابی بودن تنوری رهایی خویش را نشان دهد. چک و چانه زدن بر سر تنوری جدا از مبارزه طبقاتی تنها می تواند کار مذهبیون باشد.

سوم : ماتریالیستهای غیر مارکسیست یا همان ماتریالیستهای نظاره گر بر این عقیده هستند که افراد محصول اوضاع و احوال و تربیت جامعه خویش هستند و لذا با تغییر و بهبود آموزش و پرورش می توان افراد شایسته تری تربیت نمود. این درست است که افراد در سیستم های تربیتی و آموزشی جامعه تربیت میگردند و با بهبود شرایط آموزشی و تربیتی، می توان افرادی فهمیده تر و با تربیت تری به جامعه تحویل داد. ولی در این جا یک نکته بسیار مهم به فراموشی سپرده شده است و آن اینکه تغییر شرایط آموزش و پرورش به وسیله افراد تغییر پیدا می کند و خود این افراد که مربی هستند خود نیز باید تربیت شوند. در حقیقت این نوع تفکر می خواهد علما و خبرگان و عقلا را در رأس بقیه مردم قرار دهد. در حالی که تنها با عمل و پراتیک انقلابی و در هم کوبیدن سیستم آموزشی که بر مبنای تمایزات طبقاتی قرار گرفته است و برپایی یک سیستم آموزشی و تربیتی مدرن و اجتماعی می توان انسانهای شایسته ای تربیت نمود.

بر روی جهان هستی شعور ما را تکامل و رشد می دهد. و ما روز بروز می توانیم کارهایمان را بهتر و سریع تر انجام دهیم. ولی در گذشته ماتریالیستها بر این تصور بودند که ما فقط نظاره گر جهان پیرامون خویش هستیم و پراتیک و عمل انسانها در تغییر آن را در نظر نمی گرفتند. در صورتیکه انسان در جریان شناختش از جهان هستی آنرا تغییر می دهد و تنها در روند تغییر دادن محیط خویش است که هم جهان هستی را بهتر میشناسد و هم شعورش رشد کرده و تکامل پیدا می کند. یعنی ذهن و شعور ما تنها از جهان خارج تأثیر نمی گیرد بلکه روی آن اثر نیز می گذارد و تنها از این طریق تأثیر گرفتن و اثر گذاشتن است که آن را دقیق تر و کامل تر می شناسد. اینکه چرا انسانها در ابتدا نتوانستند هواپیما و یا اتومبیل بسازند درست بر می گردد به همین مسئله مهم که شعور انسانها در جریان کار بر روی طبیعت هم خود و هم طبیعتی را که با آن سروکار دارد تکامل می دهند. در طبیعت بدون حضور انسان هیچگاه هواپیما و یا اتومبیل و خیلی چیزهای دیگر نبود و انسانها هم هیچگاه نمی توانستند در ابتدا و بدون در نظر گرفتن روند تکامل پراتیک خویش آنها را بسازند. انسانها با عمل و پراتیک بر روی طبیعت همواره ابزار تولید خود را تکامل می دهند و در این روند پراتیک است که شعور خود و در نتیجه جامعه خود را تکامل می بخشند.

دوم اینکه: ما چطور می توانیم درستی و یا نادرستی یک تنوری و یا یک نظر را تشخیص دهیم. درستی و نادرستی نظرات آیا تنها با استدلال و دلیل آوردن کفایت می کند؟ از نظر فلسفه مارکسیسم جواب منفی است. تنها راه تشخیص درستی و یا نادرستی تفکرات بشر به آزمون و پراتیک در آوردن آنهاست. (40) انسان باید در



به چنین سطحی به ما هیچ کمکی برای شناخت جامعه انسانی و انسان اجتماعی شده نمی کند. این زندگی اجتماعی و شعور فوق العاده تکامل یافته انسانها، ابزار سازی و تولید وسائل معیشت موجب شد تا، انسان تنها در جامعه ای که در آن زندگی می کند معنی شود.

"ماهیت انسان در واقعیت خود، مجموعه مناسبات اجتماعی است" مارکس تزه‌ای فونرباخ

ماتریالیستهای کهن تمام خصوصیات ذهنی افراد را مانند مذهب و... به صورت، فردی و جدا از جامعه و جریان تاریخ آن مورد بررسی قرار میدهند. شعور و ادراکات انسان به صورت انتزاعی (42) و مجرد (43) وجود ندارد بلکه شعور و ادراکات و باورهای انسان در روابطش با انسانهای دیگر در تاریخ تکامل اجتماعیش در جامعه تعریف می شود.

هفتم: دین یک محصول اجتماعی است. دین ساخته و پرداخته یک ذهن بیمار گونه فردی مجرد نمی تواند باشد بلکه دین توجیه کننده از خود بیگانگی انسانهاست دین آه مظلومانی است که پناهی ندارند به جز اینکه به چیزی دست نیافتنی و خیالی، که ساخته شعور خویش است پناه بیاورند (44). دین؛ توجیه کننده روابط بیگانگی انسان از خودش در بستر تاریخی است.

هشتم: " هرگونه زندگی اجتماعی ذاتاً پراتیک است " مارکس تزه‌ای فونرباخ

برای شکافتن کلاف سر در گم فلسفه هایی که راز آمیز جلوه می کنند باید این فلسفه ها را از آسمان خود فریبی به زمین آورد. به زندگی روزمره و پراتیک انسانها برای

چهارم: ماتریالیستهای غیر مارکسیست، مذهب را با تناقضات و تضاد هایی که با دنیای مادی ما دارد نقد می کنند و تصور می کنند که تنها با نقد این توهمات مذهبی می توان آن را از میان برداشت. آنها این نکته را فراموش کرده اند که در همین دنیای مادی ما روابط بین انسانها به صورتی ساخته و پرداخته شده است که به مذهب احتیاج دارد. بنابراین باید برای محو مذهب و خرافات این روابط را دگرگون نمود. مذهب روح این جهان بی روح است. بنابراین برای نقد مذهب ابتدا باید به نقد آن روابطی پرداخت که انسان را موجودی مسخ شده و بی هویت شده ساخته است. این انسان مسخ شده ایده آل های خود را، خوشبختی خود را، رهایی خود را در موجود ذهنی که برای خود درست کرده است یعنی خدا می بیند. مذهب قلب تپنده این جهان بدون قلب است. لذا تنها با پراتیک و نقد عملی و انقلابی جامعه است که می توان مذهب را که افیون توده هاست از میان برداشت.

پنجم: مبنای تفکرات مذهبی و ایده آلیستی، دنیایی خیالی و موهوم است. ولی تفکرات ماتریالیست هایی که مشاهدات را بدون پراتیک و عمل در نظر میگیرد نیز نمی تواند جهان را به درستی به تصویر کشد و آن را تغییر دهد.

ششم: انسان کیست؟ اگر انسان را از محیط خویش یعنی از جامعه ای که در آن زندگی می کند جدا کنیم، مشاهده می کنیم که یک موجود زنده و یکی از انواع حیواناتی است که بر روی کره زمین مانند دیگر جانداران این کره ارض زندگی می کند. (41) ولی پایین آوردن مقام انسان



ناچیز و مصرفشان تنها نان بخور و نمیری است برای اینکه زنده بمانند تا بتوانند بیشتر تولید کنند و آنان که در تولید هیچ نقشی ندارند و یا نقش ناچیزی دارند. بیشترین سهم از ثروت اجتماعی نصیبشان می شود. مارکس معتقد بود که پرولتاریا زمانی به رهایی دست پیدا می کند که تنوری را در عمل انقلابی تبدیل کند. و تنوری خود بخود منجر به رهایی پرولتاریا نمی گردد. دولت و حکومت یک نیروی مادی است و دارای ارتش و پلیس واقعی است. و تنها با قهر انقلابی زحمتکشان به طور واقعی سرنگون می شود نه با بحث و جدل ها. البته یک تنوری انقلابی به نوبه خود بسیار مهم و حیاتی است و بدون آن نمی توان انقلاب کرد ولی یک تنوری انقلابی تنها موقعی می تواند واقعا انقلابی شود که همه گیر شود و تنها موقعی می تواند همه گیر شود که به ریشه بردگی مردم به پردازد و با توده های زحمتکش مردم پیوند برقرار کند.

40 سعیدیا گرچه سخندان و مصالح گویی- به عمل کار برآید به سخندانی نیست

41- " انسان را از حیوان می توان با آگاهی، دین یا هر آن چه که میل تان باشد، تمیز داد. خود انسانها، به مجرد آن که شروع به تولید وسایل معاش خود می کنند و این مرحله ای است که از سازمان جسمانی آن ها تاثیر می پذیرد- بین خود و حیوانات تمیز قائل می شوند. انسانها با تولید وسایل معیشت خود، به طور غیر مستقیم به تولید زندگی مادی شان می پردازند." ایدنلوژی آلمانی نوشته مارکس و انگلس

42- انتزاع یعنی بیرون کشیدن یک موضوع از روابطش با محیط اطراف برای مطالعه

43-- انسان مجرد یعنی در نظر گرفتن یک انسان جدا از جامعه و محیط زندگی اش.

44 - " بنیان نقد غیر مذهبی این است که، انسان مذهب را می سازد، نه مذهب انسان را... " کارل مارکس نقد فلسفه هگل

تولید و بازتولید وسائل معیشتشان برگرداند. انسانها را نه به صورت مجرد بلکه در جامعه طبقاتی که زندگی می کنند بررسی کرد. و تمام تنوری هایی که چیزی بجز رهایی بشر از ستم و استثمار می گویند و فلسفه هایی که قصدشان رهایی بشر از جامعه طبقاتی نیست را به دور افکند.

نهم: کسانی که به ماتریالیسم مشاهده ای اعتقاد دارند در حقیقت همان ماتریالیستهای غیر مارکسی هستند که انسانها را تنها نظاره گر می بینند و اینکه این اشیاء و پدیده ها هستند که بر احساسات انسان تاثیر می گذارند و انسانها هیچ نقشی عملی برای شناخت آنان ندارند. در حقیقت شناخت انسانها را جدا از پراتیک شان می بینند. ماتریالیسم مشاهده ای، همانطور که گفته شد افراد را به صورت سلول هایی جدا از هم می بیند و آنان را جدا جدا مورد بررسی قرار می دهد. در صورتیکه ماتریالیسم دیالکتیک افراد را در اجتماع و در روند پراتیک مشترکشان برای تولید و بازتولید وسائل معیشت و زندگی خویش و در مبارزات طبقاتی خویش مورد بررسی قرار می دهد.

دهم: و آخر اینکه ماتریالیسم مشاهده ای نقشی برای دولت و طبقات در جامعه قائل نیست و اگر از جامعه مدنی صحبت می کند، منظورش افرادی هستند که بی واسطه یکدیگر در کنار هم زندگی می کنند در صورتیکه ماتریالیسم دیالکتیک جامعه بشری را نه به صورت یک پدیده همگون بلکه به صورت طبقاتی می بیند. طبقاتی که در پراتیک اجتماعی هر کدام نقش معینی در تولید و توزیع و مصرف اجتماعی دارند. آنان که مهمترین تولید کنندگان جامعه هستند سهمشان در توزیع ثروت اجتماعی



8

ترکیه و کشورهای خلیج فارس برای میانجیگری در مناقشات استفاده کرده و نقش دلال قدرت در منطقه را ایفا کند. در آن بازه زمانی مسکو از مذاکرات صلح با تهران و انقره برای پایان دادن به جنگ سوریه حمایت کرد و به ادعای ناظران با اسرائیل، تلاش کرد تا نیروهای ایران و اعضای مقاومت را از مرز سوریه با اسرائیل دور نگه دارد.

به ادعای این نشریه سوریه تا حدی یک پروژه ایدئولوژیک برای پوتین بود. نیکول گراجوسکی، عضو بنیاد کارنگی برای صلح بین‌المللی و نویسنده کتابی درباره روابط روسیه با ایران، ادعا کرد: **مداخله در سوریه راهی برای روسیه بود جهت گسترش دیدگاه خود در جهان چند قطبی مخالف نظم لیبرال غربی.**

به ادعای این تحلیلگر، رویت طیارات روسی که سوریه را ترک می‌کنند و پیشروی نیروهای شورشی به سمت پایگاه‌های هوایی مسکو و دارایی‌های این بازیگر در دمشق برای کرملین تصویری ویران کننده است و لحظه سقوط سایگون را یادآوری می‌کند. یک مقام سابق روسی در این باره ادعا کرد که کمک پوتین برای بقای دولت سوریه مفید بود و به متحدان مسکو بسیار فراتر از خاورمیانه نشان داد که مداخله روسیه می‌تواند به عقب راندن قیام‌های مردمی کمک کند. در همین راستا رهبران آفریقا از نفوذ روس‌ها استقبال کردند، به‌ویژه از پیمانکاران گروه شبه‌نظامی واگنر که نقش مهمی در سوریه داشتند تا به ثبات ساختار سیاسی این کشور کمک کنند.

-پایان قدرت نمایی مسکو در سوریه

وال استریت ژورنال در ادامه ادعا کرد، سوریه برای روسیه ارزش استراتژیک قابل توجهی دارد. پایگاه هوایی حمیمیم در نزدیکی شهر ساحلی لاذقیه به عنوان مرکز لوژستیکی برای پروازها به لیبیا، جمهوری آفریقای مرکزی و سودان عمل می‌کند، جایی که پیمانکاران و سربازان خصوصی روسی سال‌ها در آنجا فعالیت می‌کنند.

یک پایگاه دریایی در شهر بندری طرطوس به عنوان تنها نقطه تکمیل و تعمیر نیروی دریایی روسیه در دریای مدیترانه عمل می‌کند، جایی که کالاها را به صورت فله از طریق دریای سیاه وارد می‌کند. طرطوس به پوتین اجازه دسترسی به یک بندر آب گرم را داده است، هماتی که

افسانه‌ای که کابوس شد

سقوط دمشق؛ پایان مانور روسیه در سوریه؛ پوتین میدان را به رقبا واگذار کرد/ چرا کرملین در برابر شورشیان منفعل ماند؟

منبع: وال استریت ژورنال

ترجمه: ساناز نفیسی

وال استریت ژورنال با انتشار گزارشی مدعی شد، پیشروی شورشیان و ورودشان به دمشق می‌تواند پایانی باشد برای مانور مسکو در محور استراتژیکی که این بازیگر برای یک دهه از آن جهت نمایش قدرتش در خاورمیانه، مدیترانه و قاره آفریقا استفاده کرده است. همچنین سقوط دمشق تلاش‌های ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهور روسیه برای ترسیم مسکو به‌عنوان پرچمدار نظم نوین جهانی جایگزین لیبرالیسم غربی و دفاع او از دولت سوریه که نوعی دهن کجی به آمریکا بود را به چالش کشید.

-تکرار یک تراژدی

به ادعای وال استریت ژورنال، هفته گذشته ائتلاف شورشیان سوری با حمله‌ای غافلگیر کننده جنگ داخلی خفته را دوباره شعله‌ور کرده و بخش‌های قابل توجهی از خاک سوریه را که میزبان پایگاه‌های هوایی و دریایی مهم روسیه است، تصرف کردند. شورشیان پیشتر شهرهای حلب و حماه را در اختیار گرفته و سپس به حمص و در نهایت به دمشق وارد شدند.

نیروی هوایی روسیه با انجام حملات هوایی به مواضع شورشیان از نیروهای دولتی سوریه حمایت کرد و حتی از برگزاری رزمایش دریایی همسو با ارتش سوریه گفت. اما در میدان نبرد، مسکو منفعل ماند. به ادعای وال استریت ژورنال روسیه در سال ۲۰۱۵ در جنگ داخلی سوریه مداخله کرد تا از دولت سوریه در برابر قیام مسلحانه ناشی از بهار عربی حمایت کند؛ مداخله‌ای که موجب شد این بازیگر به عنوان یک قدرت خارجی با نفوذ در خاورمیانه قلمداد شود. این کشور تلاش کرد تا از روابط خود با قدرت‌های رقیب مانند ایران و اسرائیل و همچنین



پیشین این کشور از پتر کبیر و کاترین کبیر بود. آن‌ها نیز به دنبال استفاده از منطقه برای گسترش قدرت ژئوپلیتیکی و اقتصادی روسیه بودند.

پوتین نیز به سان اسلافش همزمان با قدرت نمایی در خاورمیانه؛ بازیگران همسایه چون اوکراین را نیز تحت فشار قرار داد. بورشچوسکایا در این باره مدعی است: «جاه‌طلبی پوتین در سوریه را باید در بستر امپراتوری بزرگتر او تحلیل کرد.

به ادعای این تحلیلگر حملات روسیه به اوکراین گرجستان و سوریه در همین قاب قابل تبیین هستند. دخالت روسیه در سوریه همچنین روابط این کشور را با یکی از دشمنان اصلی واشنگتن، ایران- متحول کرد. به گفته تحلیلگران، علیرغم فشارهای آمریکا و اسرائیل برای محدود کردن نفوذ ایران در منطقه، از جمله در مذاکرات آتی بر سر حل و فصل اوکراین، روابط مسکو با تهران احتمالاً پایدار خواهد ماند، به خصوص در شرایط کنونی که شورشیان دمشق را در اختیار گرفتند.

مداخله روسیه در جنگ داخلی جریان را به نفع اسد تغییر داد و به ایران کمک کرد تا جای پای خود را تا مرز اسرائیل برجسته‌تر کند. همزمان تلاش‌های غرب برای منزوی کردن مسکو و تهران از طریق تحریم‌ها، آن‌ها را به هم نزدیک‌تر کرده است. در سال‌های اولیه جنگ داخلی سوریه، روسیه دومین صادرکننده بزرگ تسلیحات در جهان بود و ایران دریافت‌کننده اصلی آن.

تهران مدت‌هاست در حال مذاکره در مورد خرید دو واحد جنگنده روسی سوخو ۳۵ در کنار سیستم‌های راداری و دفاع هوایی برای تکمیل حداقل چهار سیستم راکتی اس-۳۰۰ است. به ادعای ناظران در ازای آن، ایران پهپادهای شاهد را در اختیار روسیه قرار داده است. تحلیلگران مدعی‌اند در حالی که روسیه اغلب خود را به عنوان شریک ارشد در این روابط می‌داند، جنگ سوریه که دوباره شعله‌ور شده قدرت ایران را به کرملین یادآوری کرده است. گرجاوسکی گفت: «به نظر می‌رسد که روسیه همیشه فکر می‌کرد که از ایران برتر است و اما امروز قدرت تهران را درک کرده و به این بازیگر متکی است.»

حاکمان روسیه قرن‌ها قبل در خاورمیانه به دنبال آن بودند. این بندر همچنین به طور بالقوه می‌تواند روسیه را به لیبیا متصل کند. حال تسلط شورشیان بر سواحل سوریه می‌تواند قدرت جهانی روسیه را به خطر بیندازد.

آنا بورشچوسکایا، کارشناس ارشد اندیشکده انستیتوت واشنگتن و نویسنده کتابی در مورد جنگ پوتین در سوریه، در این باره مدعی است: «از دست دادن سوریه یک شکست استراتژی بزرگ برای روسیه خواهد بود که ترکش‌هایش نه تنها خاورمیانه بلکه جهان را هدف قرار می‌دهد».

میخائیل بارابانوف، محقق ارشد مرکز تحلیل استراتژی‌ها و فناوری‌های اندیشکده دفاعی مستقر در مسکو نیز ادعا کرده است: با وجود مداخله روسیه، پوتین نتوانست اسد را به سازش سیاسی با بخش‌هایی از کشور وادار کند. از همین رو او را در برابر دور دیگری از خشونت آسیب پذیر شد. به ادعای او، با سرمایه‌گذاری کامل روسیه در اوکراین، بعید بود مسکو بیش از یک نمایش نمادین قدرت، مشارکت فعال‌تری داشته باشد.

بارابانوف مدعی شد: چند حمله هوایی و راکتی کروز نتوانست معادلات را تغییر دهد. همه بازیگران در سوریه دخالت عمیق کرملین در اوکراین را درک می‌کنند و در باب محدودیت‌های قدرت نظامی روسیه متقاعد شده‌اند. یکی از منابع نزدیک به روسیه مدعی شد، موفقیت‌های اولیه روسیه موجب شد تا این بازیگر برای حمله به اوکراین جسورتر شود؛ حمله‌ای که هزینه‌های زیادی را بر کرملین تحمیل کرد.

سقوط دمشق؛ معادلات کرملین برهم خورد

خاورمیانه از دیرباز سنگ بنای رقابت قدرت بزرگ بالادست رویارویی روسیه با غرب بوده است. در طول جنگ سرد، روسیه با سوریه همسو شد و به این کشور تسلیحات داد و از دمشق در جنگ علیه اسرائیل حمایت کرد. پس از پایان جنگ سرد، در اواخر دهه ۱۹۹۰، پوتین به دنبال احیای این سیاست، بازسازی روابط دوران شوروی مسکو در منطقه، تعمیق روابط دیپلماتیک و اقتصادی با سوریه و همچنین عراق و لیبیا بود.

این بازیگر همچنین همکاری‌های انرژی و هسته‌ای با ایران را گسترش داد. از همین رو مشارکت پوتین در جنگ داخلی سوریه ادامه سیاست صد ساله روسای



تاکتیک سیاسی و نظامی خود را نتوانستند مشخص کنند. به قول رفیق مائو «اگر در آشیانه‌ی ببر وارد نشویم، نمی‌توانیم بچه‌ببرها را اسیر کنیم.» شرایط که در بیست سال پسین آماده سربازگیری برای طالبان و جمهوریت پر خون بود، چرا برای جنبش چپ شرایط مناسب نبود؟ اگر واقعا جنبش کارگری رهایی‌بخش است، چرا این سازمان‌ها نفوذ فوق‌العاده نداشتند؟ علت این‌که این جنبش در مانده و پراکنده است، هنوز نتوانستند خاص بودن تضاد در شرایط که افغانستان مستعمره آمریکا بود، به‌درستی درک کنند و چیزی را به‌نام مبارزه طبقاتی درک نکردند و به شکل رفرمیستی و دگماتیستی برخورد کردند و در صف متجاوزین و اشغال‌گران قرار گرفتند.

اشتباهات

1) موقعیت جغرافیایی و سیاسی که افغانستان دارد و رقابت‌های شدید که بین ابر قدرت‌های چون آمریکا و روسیه قرار داشت و دارد، افغانستان در زمان حاکمیت روس و آمریکا؛ آزادی نیم‌بند که وجود داشت، جنبش چپ نه تنها که به نفع توده‌ها استفاده نتوانست بلکه تنوری مارکسیسم را هم نتوانست در میان توده تبلیغ کند، این مسئله باعث شد که توده‌ها از سازمان‌های مارکسیستی فاصله بگیرند و به دامن جنایت‌کاران پناه ببرند.

2) طبقات اجتماعی که در افغانستان گره خورده است، دست‌کم در تاریخ معاصر، همواره مرکز شهرها محور فعالیت‌های انقلابی بوده و نسبت عقب‌ماندگی، وابستگی دهقانان به فئودال‌ها و فاقد روحیه انقلابی روستاها؛ سازمان‌های مارکسیستی نتوانستند روحیه انقلابی را در روستاها تقویت کنند و افراد که اندکی با مارکسیسم آشنایی داشتند از رده مبارزه خارج شدند و به زندگی شخصی‌شان پرداختند.

نگاهی مختصر به اشتباهات جنبش چپ افغانستان

مبهرن است که جنبش چپ در افغانستان اشتباهاتی را مرتکب شد، نباید از آن‌ها به سادگی گذشت. هر سوسیالیست متعهد، با بررسی گذشته‌ی جنبش و با پذیرفتن اشتباهات می‌توان گام‌های عملی را در آینده سهل‌تر ساخت. بنابراین در شرایط کنونی و بحرانی این مسوولیت بسا بزرگ بدوش چپی‌های متعهد و مسلح با سلاح مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه‌ی مانوتسه دون است.

در همین چهار دهه جنبش چپ افغانستان، یک قدرت سیاسی توده‌ای و واحد که حداقل ریگ در کفش دشمن کمونیسم باشد، نداشت. بجای این‌که چپ افغانستان به مسئله ایدئولوژیک بپردازد، مصروف مهمانی‌های سیاسی بود و این مهمانی‌های سیاسی هیچ کمکی برای بررسی مسائل مارکسیستی نکرد و هیچ فرد توده‌ای را آموزش سیاسی نداد. این درماندگی چپی‌ها را روشن‌فکران بورژوا و فرصت‌طلبان به سادگی کنترل کردند و آن‌ها را از مشی توده‌ی منحرف ساخت.

شما یک‌بار از این کاکا مارکسیست‌ها بپرسید که در همین چهار دهه، مانفیستی برای رهایی مردم افغانستان داشتند؟ بنابر نتیجه‌گیری مائو که «تضادها سرچشمه‌ی انقلاب‌های اجتماعی است.» باید بپذیریم که جنبش چپ افغانستان تضادها را که قانون تضاد اساسی‌ترین قانون ماتریالیسم دیالکتیک یا به قول لنین «هسته‌ی دیالکتیک» است، نتوانست حل کند و به تضاد عمده و جهت عمده تضاد، هیچ سازمان مارکسیستی پی نبرد. اکثریت چپی‌های نام‌نهاد به دموکراسی بورژوایی و فاشیسم بورژوایی گور و گم بودند و استراتژی و



در جامعه استبداد زده، جناح‌بندی‌ها و اختلاف‌ها و رقابت‌های شخصی و گروهی و... عواملی بود که جنبش چپ نتوانست به آنها رسیدگی کند و در نتیجه از تماس با توده‌ها محروم شد.

8) ضعف تتوریک؛ بسیاری از گروه‌های مارکسیستی یا اهمیت چندانی برای تتوری مبارزه قائل نبودند یا به واسطه عمل‌گرایی و محدودیت‌های ناشی از آن، قادر به پرداختن به آن نمی‌شدند و در نتیجه گویی در تاریکی گام برمی‌داشتند.

9) «با آنکه اساس نظریه سیاسی مارکسیسم بر مبارزه طبقاتی و سازماندهی و بسیج طبقه کارگر و توده‌ها استوار است، جنبش چپ در عرصه ایجاد ارتباط و جلب طبقه کارگر و توده‌ها ناکام ماندند.»

راه حل:

بنابراین، جنبش چپ افغانستان برای احیای دوباره‌اش، باید انتقاد صریح از گذشته‌اش، مبارزه جدی برای رهایی زحمت‌کشان، گذشته از اختلافات تتوریک با یک تتوری واحد، مبارزه‌ی پیگیر نظری و عملی با بهره‌کشی انسان از انسان، مبارزه‌ی پیگیر نظری و عملی با هر نوع استبداد، مبارزه‌ی پیگیر نظری و عملی با هر نوع تبعیض (جنسیتی، زبانی، قومی، دینی، عقیدتی و...)، ایجاد یک جبهه‌متحد ملی

که مشمول همه سازمان‌های مارکسیستی فعال با درک شرایط و اوضاع انقلاب و بحران کنونی و ایجاد یک جنبش کارگری که به یک آلترناتیو منجر شود؛ می‌تواند یک راهکار و برون رفت برای جنبش چپ افغانستان باشد.

کانادا، هفتم فبروری 2020

3) ناتوانی سازمان‌های مارکسیستی در درک و سازگاری با پویه‌های درونی طبقات افغانستان.

4) مواضع جنبش چپ و وابستگی سیاسی، ایدئولوژیکی و در نتیجه عملی برخی از سازمان‌های مارکسیستی به قطب‌های کمونیسم جهانی (نسخه‌های انقلاب اکتبر 1917 شوروی و انقلاب 1949 دموکراتیک نوین چین)، هم آنها را از درک نیازهای واقعی جامعه خود باز می‌داشت و هم در جامعه‌ای که طی چند قرن از نفوذ و دخالت بیگانگان در رنج بود، منزوی می‌کرد.

5) «فقر فلسفه؛ درک سازمان‌های مارکسیستی از مارکسیسم جزم‌اندیشانه، قالبی و همراه با الگو برداری ساده‌اندیشانه از روایت‌های دیگران از مارکسیسم بود و در میان این

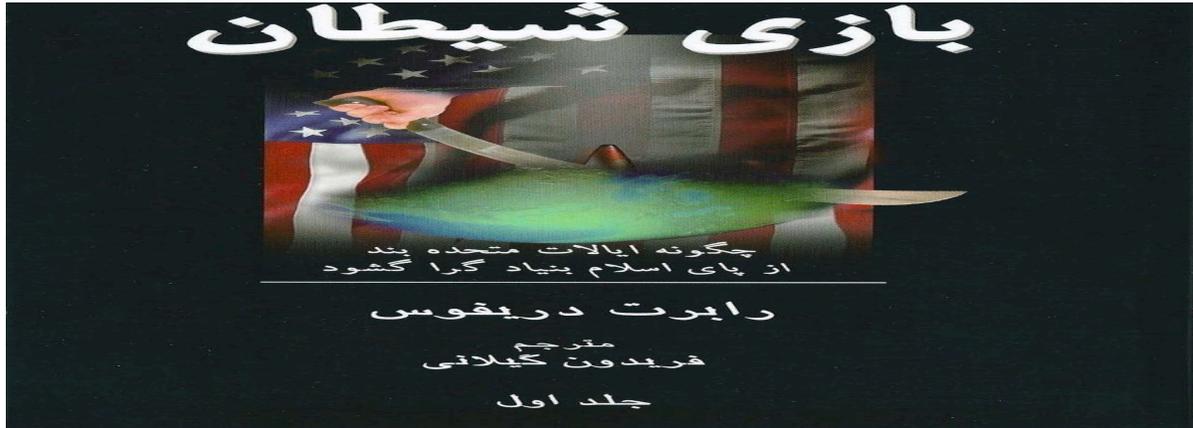
سازمان‌ها، تفکر خلاقانه و شناخت عمیق شرایط کمتر به چشم می‌خورد.» این‌جا بود که اکثریت سازمان‌های جنبش چپ به ورطه اپورتونیزم و دگماتیسم در غلتیدند و از اصول عام مارکسیسم فاصله گرفتند. هیچ سازمان چپی شرایط انقلاب در کشور را درک نکرد و بین هم افتادند و اتهامات گاهی درست و گاهی هم نادرست را نثار هم‌دیگر کردند.

6) در بیست سال پسین با وجود قرار گرفتن افغانستان از نظر فقر اجتماعی و اقتصادی و حاکمیت بیست ساله‌ی دالر، تاثیر عمیقی بر تحلیل مارکسیست‌ها بر اوضاع اشغال شده داشت و جنبش چپ درگیر مسائل عادی چون مبارزه سیاسی به جای مبارزه طبقاتی، و بیشتر مصروف بعد اقتصادی بودند نه ترویج تتوری مارکسیسم در میان توده‌ها.

7) منم‌گرایی، ابر مارکسیست شمردن، توهم‌زدگی، عدم آشنایی با زبان توده‌ها، عدم انتقاد پذیری از سوی رفقای روستایی، نبود تحمل و مدارا میان مارکسیست‌ها



10



پروژه ی امپراتوری آمریکا

بازی شیطان

جلد اول

چگونه ایالات متحده آمریکا بند از پای اسلام بنیادگرا گشود.

رابرت دریفوس

مترجم فریدون گیلانی

پیوسته به گذشته

1

وحدت جهانی اسلام

(*Imperial Pan-Islam)

اخوان عبدالله فیلیبی

از 1899 تا عواقب جنگ جهانی اول ، بریتانیای کبیر برای انجام قابل تامل ترین شطرنجی که تا کنون بازی کرده است ، کفش و کلاه کرد . امپراتوری عثمانی ، بیمار قرن نوزدهم اروپا ، سرانجام در حال جان دادن بود . ایجاد نیروی دریایی امپراتوری بریتانیا ، راه های آهن ، و بالاخره توسعه موتورهای جدید و اتومبیل ، نیاز سیری ناپذیری به نفت داشتند .



شويم چگونه اتحاد بریتانیا - سعودی توسعه یافت ، اول باید به قرن هجدهم برگردیم ؛ به زمانی که توافق و روابط حسنه ای میان آل سعود - خاندان سلطنتی آینده - والشیخ خاندان وهابی ی اسلامیست ها - به وجود آمد و قوت گرفت .

در میانه ی قرن هجدهم ، واعظ مسلمان سیاری که نوع عربی ی « المرگنتری » بود ، شروع کرد به دور زدن شبه جزیره عربستان و خطه ی هلالی شکل و حاصلخیزی که از مکه و مدینه تا واحه های « الها » در شرق بصره ، بغداد و دمشق را شامل می شد . محمد بن عبدالوهاب ، متولد 1703 ، اقامت متمرکز در جایی نداشت و با مراکز روشنفکری جهان عرب در رابطه بود . عبدالوهاب که جنبه ی آتش و گوگرد از تفسیر اسلامی را همه جا پخش می کرد ، می غرید که مسلمانان باید ذهن خود را از هر آنچه پس از پیامبر در هزار سال پیش از آن تاریخ یاد گرفته اند ، پاک کنند . این پدیده ، در حکمت قدیمی ، جنبش احیای مذهب بود که پیروان بسیار شیفته ای داشت . این پیروان ، با اشاره ی عاملان سازماندهی عبدالوهاب ، در چشم به هم زندی چادرها را از این جا بر می چیدند و جای دیگر برپا می کردند.

مهمترین کسی که به آئین عبدالوهاب در آمد ، محمد ابن سعود بنیانگذار سلسله ی آل سعود بود . ابن سعود که خود را تفسیر مجسم محمد پیامبر اسلام در قرن هجدهم تلقی می کرد ، به همان شیوه ی محمد خود را موظف می دید که سرزمین هائی را برای اسلام بگشاید و آئین خود را به ملت های مغلوب تحمیل کند . در اعمال زور برای تحمیل عقیده ، عبدالوهاب و ابن سعود و پیروان شان ، دست به قتل عام مخالفان خود می زدند و شهرها و مسجدها و گنبد های شان را ویران می کردند .

عبدالوهاب را معلم ، یا به زبان عربی « شیخ » می خواندند واز آن پس ، زاد و ولد عبدالوهاب را نیز « شیخ » می نامیدند .(34)

وحدت خاندان های آل سعود والشیخ ، سرانجام در سال 1920 به تشکیل دولت سعودی ره برد . با این حال ، از سال های 1700 تا سال های 1920 ، سعودی ها مکررا دولت تشکیل دادند که در جریان این فراز و نشیب ها ، بارها به وسیله ی امپراتوری عثمانی که قدرت جهانی داشتند و

علیرغم رشد تکراس ، رومانی و باکو به عنوان مراکز تولید نفت ، طراحان سیاست امپراتوری دریافتند که ایران و عراق و مناطق غربی ، ثروت نفتی کلانی دارند . امپریالیست های بی کله ، جنوب غربی آسیا را صفحه شطرنج غول پیکری دیدند و بر آن بودند تا بازی در آن را ادامه دهند . بازی لندن این بود تا حرکت را برای حفظ وفاداری مسلمانان جهان به پیش ببرد ، امانه به قصد بیداری جهان اسلام و پیشرفت نخبگان مسلمان ، بلکه با هدف جذب حکام مستبد و مردم ساده لوح این مناطق .

در حالی که فرانسه در خاورمیانه به موضع دفاعی افتاده بود ، بریتانیایی ها ناچار بودند همزمان با سه قدرت دیگر طرف حساب شوند . روس ها که بی رحمانه از شمال فشار می آوردند ، یکی از این سه قدرت بودند . آلمانی ها که در فرمانروائی قیصر قدرت جهانی خود را توسعه می دادند ، سفت و سخت به ترک ها چسبیده بودند و نقشه داشتند که خط آهنی از برلین تا بغداد بکشند . و ترک ها که شمع امپراتوری شان در حال خاموشی بود ، هنوز مفری برای ادامه ی حیات داشتند که وجود خلافت در استانبول بود . این خلیفه گری ، دست کم می توانست ادعا کند که هنوز مرکز پیوند سنی های ارتدوکس جهان است .

لندن ، سفت و سخت مهار هندوستان را (که البته پاکستان مسلمان امروزی را هم شامل می شد) در دست داشت ، و البته باید سیاستگزار لرد کرامر می بود که مصر و کانال سونز را به عنوان شاهراه حیاتی هندوستان قفل کرده بود . ضمنا ، بریتانیایی ها تاثیر تعیین کننده و سلطه گرایانه ای بر افغانستان و ایران داشتند . این مناطق را ، انگلیسی ها با سرزمین هائی ؛ از قبرس بگیرید تا افریقای شرقی و عدن ؛ که می توانستند به موقع در تسلط قدرت در خلیج فارس موثر واقع شوند ، محاصره کرده بودند . در ادامه بازی شطرنج برای قبضه ی عراق و عربستان بزرگ ، انگلیسی ها باید قدرت کافی برای مقابله با کنترل ترکیه بر مناطق وسیع مرزهای سنی را می داشتند .

نخستین قدم برای به ثمر رساندن این شاهکار امپریالیستی ، ایجاد اتحادی میان پادشاهی بریتانیا ، شاه آینده ی عربستان سعودی و جنبش اسلامی وهابی بود که این جنبش ، دیرگاهی پیش از آن به وجود آمده بود . برای این که متوجه



وهابی ها ، هرگز پایانی نداشت . در سال 1700 ، وحدت نظری و عملی وهابی - سعودی « در سراسر عربستان شروع کرد به کشتار و غارت » . مرحله ی اول قتل عام و چپاول در عربستان مرکزی اتفاق افتاد ، بعد نوبت رسید به جنوب عربستان و بخش هانی از یمن ، و سرانجام به ریاض و حجاز. (39) در سال 1802 به کربلا شهر مقدس شیعیان واقع در عراق کنونی هجوم بردند ، اغلب ساکنان شهر را کشتند ، گنبد مقبره ی بنیانگذار شیعه را در هم کوبیدند ، و « اموال مردم ، سلاح ها ، لباس ها ، فرش ها ، طلاها ، نقره ها و نسخه های گرانبهای قرآن را به غارت بردند .» (40) در واقع ، « وهابیسیم به خراب کردن گنبد های مقدس معروف است » (41) گنبد های مکه را نیز ، در اوایل قرن نوزدهم در هم کوبیدند (این عمل ، امروزه نیز همچنان ادامه دارد . عربستان سعودی ، در یوگسلاوی سابق نیز تغییرات شدید در امریکه اسلامی به وجود آورد . جان اسپوزیتو می نویسد « به عوامل عربستان سعودی این مسئولیت محول شده بود تا بسیاری از مساجد ، کتابخانه ها ، مدارس آموزش قرآن و قبرستان های قدیمی در بوسنی و کوزوو را به این دلیل که معماری عثمانی ، تزئینات ، نقاشی های روی دیوار و سنگ قبرهایشان منطبق با منطق زیبایی شناسی وهابی نبود ، خراب ، یا بازسازی کنند .» (42)

وقتی قدرت خراب کنندگان گنبد در عربستان توسعه یافت ، در نهایت با بریتانیای کبیر رابطه زدند . زمانی که یک سرهنگ انگلیسی با مقر سعودی ها در ریاض ؛ شهر خواب آلود صحرا که رفته رفته تبدیل به پایتخت عربی شد ، رابطه برقرار کرد ، پیوندهای انگلستان در نیمه ی قرن نوزدهم با آل سعود آغاز شد . بنا به گزارش حمید الگر « نخستین تماس در سال 1865 صورت پذیرفت و از آن پس بود که کمک های مالی بریتانیا به جیب های خانواده سعودی سرازیر شد و هرچه جنگ جهانی اول نزدیک تر می شد ، رقم این کمک ها نیز افزایش می یافت .» (43)

در سال 1899 ، لرد کارتسون نایب السلطنه ی وقت بریتانیا در هندوستان ، قیمومت کویت را هم هموار کرد و روابط لندن با آل سعود و وهابی ها وارد مرحله ی جدی تری شد .

کمتر از آنان فناتیک بودند ، یا به وسیله ی هم پیمانان مصری و رقبای ایشان در قبایل عرب ، در هم شکسته شد .

گزارش های قالبی در مورد ایجاد وهابی گری ، معمولاً به ما می گویند ؛ و اغلب با ادای احترام به ایشان هم می گویند ، که وهابی ها اصلاح طلب و تجدد خواه بودند ، یا آنان بودند که شبه جزیره عربستان را حول توحید (یکتاپرستی) متحد کردند . (پیروان این آیین ، عنوان وهابیسیم را نوعی توهین به خود تلقی می کنند و ترجیح می دهند که ایشان را بنا به تعبیر وحدت با خدا ، موحدین بنامند) . (35)

وهاب را ، اغلب متفکری قلمداد کرده اند که کار فلسفی و تفسیر او از قرآن ، نوعی بدعت گذاری بود . واقعیت امر اما ، چنین نیست . حمید الگر ، مولف کتاب نقدی بر وهابیسیم ، اشاره می کند که صحرای عربستان و جریان الهیات عبدالوهاب ، با همدیگر وجه مشترک دارند « . به نظر می رسد که طبیعت خشک و بی حاصل صحرای عربستان ، همواره در تاریخ فکری آن منطقه انعکاس مستقیم داشته است .» (36) و تاکید می ورزد که « این وجه اشتراک در تراوش فکری و نتیجه ی کار محمد ابن عبدالوهاب ، به طور وضوح وجود داشته است » . الگر می گوید « کار های عبدالوهاب ، همان صورت سطحی و ساده شده ی حرف های پیامبر اسلام است و به ندرت در آن تفسیر یا توضیح اضافه ای مشاهده می شود . یا نه ، اصلاً مشاهده نمی شود . حتی متولیان وهابی گری که نگرشی انحرافی نسبت به عبدالوهاب دارند « از بی اهمیت بودن اثر او گنج شده اند.» (37) به هر صورت ، به خلاف آنچه میگویند ، عبدالوهاب متفکر بزرگی نبود .

اما محمد ابن عبدالوهاب استاد فرود آوردن صاعقه ی جدل بر مسلمانان معتدل بود ؛ آنان را متهم به ترک اسلام می کرد ، به ایشان تهمت میزد که مرتد و ملحد شده اند و حتی اتهاماتی بدتر از این به آنان وارد می کرد . با پیوستن نیروهای جنگنده وهابی و آل سعود ، ارتش قدرتمندی پدید آمد که قرن ها کین توزانه به قتل و غارت مرزهای عربی پرداخت . به قول یکی از نویسندگان انگلیسی قرن نوزدهم ، ایشان چنان زشت کردار بودند که در سرزمینهای مغلوب « قتل عام را به غارت ترجیح می دادند .» (38) کشتار



گماشته ی سیاسی بریتانیا در کویت بود که یکی از ماموران روابط بریتانیا با آل سعود بود و نخستین قرارداد رسمی انگلستان و عربستان سعودی، در سال 1915، به کوشش او بسته شد. این ماموران، در تاریخ سیاسی بریتانیا پرآوازه اند. ویلیام شکسپیر که ماموریت خود را با موفقیت انجام داده بود، در درگیری آل سعود با عشیره رقیبش الرشید که در صحرا رخ داد، کشته شد. مامور سیاسی بریتانیا، طرف السعود بود. اما قراردادی را که او طراحی کرد، سالها پیش از آن که کشوری به نام عربستان سعودی تشکیل شود، لندن و عربستان را به هم پیوند داد.»

بریتانیا ابن سعود را به عنوان حکمران «نجد»؛ مشروط بر آن که استقلالش مورد حمایت بریتانیا باشد، پذیرفته بود. بنابراین، در بازگشت از جنگ با عشیره الرشید، ابن سعود تعهد داد که تابع رهنمودها و سیاست های انگلستان باشد.» (47)

با وقوع جنگ جهانی اول در سال 1914، بریتانیای کبیر موقعیت طلانی پیدا کرد تا ترکیه را به طور کلی از عربستان بیرون براند. همزمان با متزلزل شدن امپراتوری عثمانی، دو گروه انگلیسی، دو جریان متفاوت را مورد پشتیبانی قرار دادند، و در عین حال، در مقابل یکدیگر صف آرایی کردند:

بازیگرانی را در صحنه ی مناطق لم یزرع، و نقش آفرینان دیگری را در امتداد صحرای شبه جزیره عربستان.

نخستین گروه را «هاری سنت جان بریجر فیلیپی» هدایت میکرد. فیلیپی مامور عملیاتی بریتانیا بود که به خوبی در موضوع فایده ی سیاسی عقاید دینی، آموزش دیده بود. استادش هم ادوارد براون بود. فیلیپی محصول معتبرترین مدارس انگلستان بود که از آن جمله می توان از وست مینستر؛ که شاگرد ممتازش بود، کالج ترینیتی و کمبریج؛ که در آن شاگرد ادوارد براون بود، نام برد. (48) در آغاز قرن بیستم، کمبریج از مراکز آموزش معماران امپراتوری بود و فیلیپی در این دانشگاه با بهترین و زیرک ترین شاگردان هم دوره بود.

فیلیپی که در رابطه کلیسا و دولت در انگلستان ساخته شده بود و آشنائی صمیمانه ای با نهاد وابسته به کلیسای انگلیسی داشت، خدانشناسی بود که در ظاهر شدیداً موضوع تاثیر مذهب بر سیاست را می ستود. بر این مبنا،

بریتانیا از آل سعود که سخت درگیر بودند تا خود را به همه ی عربستان تحمیل کنند، دعوت کرد که در کویت؛ امارت کوچکی در جنوب بصره که به طور فزاینده ای تبدیل به یکی از مراکز قدرت بریتانیا می شد، پایگاهی برپا کنند. (44) درست سه ماه پس از آن بود که آل سعود به کوشش نهانی خود برای سلطه ی کامل بر شبه جزیره عربستان دست می زد.

بنا به گزارشی «امیر کویت، ابن سعود را که آن زمان فقط بیست و یک سال داشت؛ اعزام کرد تا ریاض را از طایفه ی رشید که طرفداران عثمانی ها بودند، باز پس گیرد.» (45) ریاض در سال 1902 به دست ابن سعود گشوده شد، و این، در خلال دورانی بود که ابن سعود انجمن مخوف برادری را که عرب ها به آن اخوان می گویند (46)، تاسیس کرد. ابن سعود جنگجویان «بادیه نشین» را انتخاب کرد، از آنان متعصبان مذهبی غیوری ساخت و روانه میدان جنگ شان کرد. در سال 1912، تعداد اعضای انجمن برادری (اخوان) به یازده هزار رسید. در این زمان بود که ابن سعود بر مرکز و غرب عربستان مسلط شد.

از سال 1899 تا وقوع جنگ جهانی اول، شایعات وجود نفت در خاورمیانه، به واقعیت تبدیل شد. نخستین قراردادهای واگذاری امتیاز بهره برداری از نفت - واقعا یک طرفه - و در جریان معاملات امپریالیستی، میان دلانان نفتی ی تحت حمایت ناوهای کوچک توپدار و کشورهای ملوک الطوائفی ضعیف و سران افسون شده ی قبایل، به امضا رسید. ناگهان، خلیج فارس تبدیل به منطقه ای استراتژیک شد. در نظر بریتانیای کبیر، مناطق عربی و خلیج فارس، حلقه ی واحدی از یک زنجیر بودند که در دو لنگرگاه امپراتوری، کانال سوئز و هندوستان را به هم وصل می کردند. رفته رفته، آن روی سکه حقیقی تر به نظر رسید:

سوئز و هندوستان، به طور فزاینده پایگاهی به نظر رسیدند که بریتانیا می توانست با استفاده از آن ها، از منافع در حال جوانه زدن نفتی در جنوب ایران، عراق و خلیج فارس، حفاظت کند. ویلیام شکسپیر، از عالی رتبه های انگلیسی که به میمنت و مبارکی چنین نامیده شده است، نخستین



طرفدار آن ها برای ایجاد خلافت اسلامی در مکه می آمدند . سعودی ها که با جنگجویان وهابی به حرکت درآمده بودند ، به نظر انگلیسی ها نیروی ضربتی اسلامی بودند که می توانستند برای سلطه ی بریتانیا بر سواحل غربی خلیج فارس ، بسیار کارساز باشند .

در آغاز قرن بیستم ؛ پیرامون ، 1916 به نظر می رسید که هاشمی ها قدرت بیشتری دارند . به خاطر موقعیتی که به عنوان متولیان مکه و مدینه داشتند ، بریتانیا بر آن بود که حسین و پسرانش می توانند مسلمانان را از شمال آفریقا ، تا هندوستان ، در چنبره ی آنان قرار دهند . در همان زمان ، عثمانی های متزلزل ، کوشش می کردند نفوذ خود بر مسلمانان جهان را حفظ کنند . ولی انگلیسی ها عثمانی ها را از هر سمت محاصره کرده بودند و سعی می کردند از وفاداری مسلمان ها به عنوان نیروی علیه ترک ها استفاده کنند . این ، سیاستی بود که به وسیله گروه خاورمیانه ای لندن تنظیم شده بود .

آشپزهای این دست پخت ، عبارت بودند از « : لرد کارتسون « وزیر امور خارجه ی فوق امپریالیست و فرماندار پیشین هندوستان ، «رابرت سیسیل» از اشراف زادگان ناب و پسر عموی او ، «آر تور لرد بالفور» که با «رات شیلد» ، فلسطین را به یهودیان وعده داده بودند ، «مارک سیکس» رئیس ریاکار اداره خارجی بخش خاورمیانه ، و «دیوید جرج (دی . جی) هوگارت» رئیس اداره عربی و نویسنده ی کتاب «نفوذ عربستان» ، که هم باستان شناس بود ، هم شرق شناس و هم سرپرست موزه کمبریج . بعد ها ، چرچیل ، «آرنولد توین بی» و سایر جلوداران امپریالیسم بریتانیا هم به ایشان پیوستند .

«لارنس» در ترسیم این سیاست می نویسد :

بعد ها ، چرچیل ، «آرنولد توین بی» و سایر جلوداران امپریالیسم بریتانیا هم به ایشان پیوستند .

«لارنس» در ترسیم این سیاست می نویسد :

اگر سلطان ترکیه از بین برود ، خلافت برای حفظ هماهنگی اسلام باید به خانواده ی پیامبر منتقل شود که نماینده ی کنونی آن ، حسین حاکم مکه است . فعالیتهای حسین ، برای ما سودمند است ، برای آن که بر اساس مقاصد فوری ما

فیلیبی باور مذهبی را از هر عامل دیگر در این رابطه موثرتر می پنداشت و می گفت « این عامل ، چندان قوی است که در مقابل هر نیروی مخالفی ، قدرتمندانه مقاومت می کند » (49) فیلیبی در دانشگاه کمبریج ، فلسفه ، زبان های شرقی و حقوق مدنی هندوستان را خواند و پس از آن وارد خدمات اجتماعی هندوستان شد . او - که بعدها ریاکارانه وانمود می کند تغییر دین داده ، مسلمان شده و نام عبدالله بر خود نهاده است - ، تعلیمات ادوارد براون را به عنوان کارگزار درجه ی دوم با خود به هندوستان می برد ، پس از آن ، با همان آموزش ها به عربستان می رود و به عنوان رابط بریتانیای کبیر و ابن سعود ، جانشین ویلیام شکسپیر می شود .

در حالی که گروه فیلیبی ؛ از مرکز بریتانیا در هندوستان ، از السعود حمایت می کرد ، رقبای دوستانه ی این گروه در اداره امور عربی بریتانیا در قاهره متمرکز بودند . این اداره ، یکی از واحدهای اطلاعاتی بریتانیا بود که از ت.ا. لارنس (لارنس عربستان) پشتیبانی می کرد . اداره امور عربی ، حامی حسین حاکم مکه ، رئیس خاندان هاشمی و پسرانش عبدالله و فیصل بود . اینان ، فرمانروایان حجاز و ایالات غربی عربستان بودند که مکه و مدینه را نیز شامل میشد . در همان حال ، آل سعود بر عربستان مرکزی و ریاض که امروزه پایتخت سعودی است، مسلط بود . بعدها البته ، السعود همه ی عربستان را فتح می کند و نام خاندان خود را بر آن می نهد :

(عربستان سعودی .) فرزندان هاشمی ، عبدالله و فیصل ، که جنگ را به سعودی ها باخته بودند ، جا به جا می شوند و به پادشاهی دو ملت دیگر گمارده می شوند که خط مرزی کشورها شان را هم وینستون چرچیل ترسیم می کند : عبدالله می شود پادشاه اردن و فیصل می شود پادشاه عراق .

هر دو مورد ، یعنی سعودی ها و هاشمی ها ، با نقشه ی انگلیس بود که اسلام را به حرکت درآوردند . هاشمی ها لاف می زدند که نسب ایشان مستقیماً به محمد پیامبر می رسد . این ادعا را ، جریان های دیگری هم که در قرن گذشته می خواستند به حکومت برسند ، داشتند . بدیهی بود که به نظر بریتانیایی ها ، هاشمی ها مدعیان بالقوه ی



سعود را ، که ملک فیصل پادشاه آینده ی عربستان سعودی بود ، با خود به لندن برد . در این سفر ، پسر ابن سعود با ادوارد براون استاد فیلیپی و « ویلفرد ساون بلانت » که شاید در راس طرفداران پان اسلام انگلیسی قرار داشت ، ملاقات کرد .

بریتانیا در کار بود تا نقشه ی خاورمیانه را تغییر دهد و خلیفه گری جدیدی برپا کند . البته بریتانیای کبیر با حفظ مختصات قدرت امپریالیستی خود ، به عنوان بازیگر اصلی در منطقه باقی می ماند.

سیاست ایجاد اتحاد میان عرب ها و صهیونیست ها اما ، آنگونه که انتظار می رفت کامل عمل نکرد . عراق برای سربازان انگلیسی مشکلات کشنده ای ایجاد کرد. از این گذشته ، فرانسوی ها اصرار داشتند که دست بریتانیا را از سوریه و لبنان کوتاه کنند و ، بلشویک ها روسیه را گرفته بودند و جزئیات توافق های محرمانه ی بریتانیا و فرانسه را افشا کرده بودند که این عمل ، لندن را سخت بر آشفته بود .

و بدین گونه بود که لندن بیشترین سرمایه گذاری را روی هاشمی ها کرد . در نتیجه ، لژیون ابن سعود مثل توفان در عربستان به حرکت درآمد و هرچه را سر راهش بود ، فتح کرد ؛ از جمله حجاز را که قلمرو کوچک حسین بود . گرتروید بل که ظاهرا از عراق می گوید ، اما به مجموعه ی سیاست خاورمیانه ای بریتانیا نظر دارد ، می نویسد ، « این جا ، ما اشتباه بزرگی کردیم . » (51)

فیلیپی هنوز و همچنان در خدمت بریتانیا بود و روابط خود با السعود را حفظ کرده بود . این رابطه چندان عمیق بود که حتی به نظر می رسید ابن سعود مهیب و آدم کش های بیابانی او اخوان را، در حد پرستش می ستاید . او خود می نویسد :

عرب دموکرات است . بزرگ ترین و قدرتمند ترین حکمفرمای امروزی نیز ، دلیل آن است . ابن سعود ، برگزیده ی مردم خویش است و نیروی او ، بر آمده از این واقعیت است که بیست سال زبان حال مردم خود بوده و آرزوها و خواسته های آنان را به عمل در آورده است . (52)

اگر چه فیلیپی همواره قیافه ی طرفدار و حامی دموکراسی و جمهوریت را به خود می گرفت ، هرگز دست از پشتیبانی ی خاندان درنده ی آل سعود بر نداشت . (53)

حتی سرسخت ترین امپریالیست های بریتانیایی ، از جمله «دی . جی هوگارت » ، آل سعود و بخصوص جنگجویان وهابی معروف به اخوان را ، نا مطلوب ارزیابی می کردند .

حرکت می کند ، باعث درهم شکستن بلوک اسلامی و تجزیه ی امپراتوری عثمانی می شود و کشورهای را که او قبضه خواهد کرد ، برای ما همان قدر بی آزارند که ترکیه . اگر این سیاست درست اجرا شود ، کشورهای عربی در شرایط سیاسی ی شطرنجی باقی خواهند ماند . یعنی بافت و بستری خواهند شد از حسادت و سوء ظن که قابلیت به هم پیوستن نخواهد داشت ، اما ، ضمنا ، همیشه آماده خواهد بود که در مقابل نیروی خارجی متشکل شود .

این طراحی سیاسی ، بسیار ساده می نمود . هاشمی ها ، به اتفاق آدمکشان مزدور ، و رویای شیرین عرب هانی که به رهبری لارنس در بسترش خواهند تاخت تا خود را از حاکمیت ترک ها آزاد کنند ، صحنه ی شورش ضد عثمانی را آرایش می دهند . پشت صحنه ها ، بریتانیا می کوشد با هدف ایجاد کشور یهودی طرفدار خود در فلسطین ، و با حاکمیت هاشمی ها بر کشورهای کنونی سوریه ، لبنان، عراق ، اردن و حجاز در امتداد ساحل غربی عربستان ، اتحادی میان هاشمی ها و صهیونیست ها به وجود آورد . مرکز وحدت این ها همه نیز ، مکه و خلافت عربی تحت امر بریتانیا خواهد بود . البته مصر و سودان نیز در اردوگاه بریتانیا باقی خواهند ماند .

در عین حال ، فیلیپی در جناح شرق کار می کرد . « سرپرستی کوکس » نماینده ی سیاسی اداره امور هندوستان در خلیج فارس که توان بالقوه اش در حال بروز بود ، مردی بود که مسئولیت کوششهای بریتانیا برای حفظ قلمرو گرانبهای نفتی را به عهده داشت .

فیلیپی ؛ که آن زمان موقعیت اداری درجه دوم داشت ، با کوکس و کاشف افسانه ای و جاسوس عالی رتبه گرتروید بل ، شناخت کاملی نسبت به چگونگی قبایل عرب و شجره نامه ی آنان داشت و ، در عین حال ، متخصص زبان شناسی عرب بود . این همه ، باعث شده بود که او عضو اساسی گروه فیلیپی را به ماموریت ملاقات با ابن سعود اعزام کرد . در حالی که لندن دست اندرکار بود تا مکه ای ها را در بخش های غربی عربستان به مصاف ترک ها بفرستد ، فیلیپی مامور شد که السعود را علیه جنگجویان دیگری که ال رشید بودند ، به حرکت در آورد . بخت یار الرشید نبود و در مناطق غربی عربستان با ترک ها هم پیمان شده بود .

از آغاز ژانویه 1917 ، بریتانیا برای ابن سعود ماهانه پنج هزار پوند مقرر تعیین کرد که مامور پرداختش فیلیپی بود. (50) پس از آن، گاهی به صورت پیوسته و گاه گسسته ، فیلیپی دلال بریتانیایی ابن سعود بود و در ده ها مورد با او ملاقات کرد . در سال 1919 ، فیلیپی پسر چهارده ساله ابن



گرا نقش رسمی نداشته باشد. اما در تاثیر جنبش آبی وحدت با وهابی ها و اخوان ، به آن سمت رانده شد .

« پرسی کوکس » مقام موذی و حيله گر بریتانیایی می نویسد:

در اواخر 1915 ، یا اوائل 1916 ، ابن سعود متوجه شد که اخوانیسم به طور کامل امور نجد را قبضه کرده است . و دریافت که دو راه بیشتر ندارد : یا باید حاکمی غیر دینی باشد و اخوانیسم را در هم بگوید ، یا رهبری روحانی وهابیسم جدید را به عهده بگیرد ... سرانجام ، برای آن که مبادا گزندى ببیند ، نظریه ی دوم را قبول کرد.(59)

اسلام بنیاد گرایی را که ابن سعود به قدرت رساند ، در تاسیس عربستان سعودی نقش اساسی داشت . او ، از اسلام دست افزاری ساخت تا وفاداری های قبیله ای را از بین ببرد ، و وفاداری به وابستگی های مذهبی را به جای آن بنشانند . جان. اس. حبیب ، می نویسد : « اتکای خانواده در جامعه ی قبیله ای صحرا ، به امنیت ، هویت و مشروعیتی بود که وابسته به حوزه ی محدود خود بود . دست شستن از این مختصات ، کار ساده ای نبود . این ویژگی ، به ابن سعود کمک کرد تا بتواند به جای حفاظت ، امنیت و هویتی که آنان با ترک قبیله ی خود از دست داده بودند ، اخوت اسلامی را که همه را دعوت به هجرت (60) ، یا بازگشت به اسلام می کرد ، بنشانند.» (61)

گرد و خاک جنگ جهانی اول که فرو نشست و کنفرانس های گوناگون جهانی برای تعیین مرزهای کشورهای خاورمیانه تشکیل شد و امپراتوری عثمانی از هم پاشیده ، بریتانیا در منطقه سلطه ی کامل یافت و ابن سعود بر بخش اعظم عربستان مسلط شد . به روایت فیلی ، نیروی اخوان ابن سعود در سالهای 1920 به پنجاه هزار تن رسید.(62) در سمت دامنه های غربی ، در حجاز ، هاشمی ها هنوز حاکم بودند ، اما عمرشان رو به زوال بود . در سال 1924 ، دولت جدید ترکیه به رهبری مصطفی کمال آتاتورک که به سمت تجدد پیش میرفت ، پیشینه ی اسلام رسمی را تقبیح کرد. مسلمانان محافظه کار جهان که دیدند خلیفه گری و خلافت اسلام به طور قطعی منسوخ شده است ، تکان خوردند . حسین ، حاکم انگلیسی مکه ، زد که نان اقدام کمال آتاتورک را بخورد . شاید براساس طرح بزرگ لارنس عربستان بود که حاکم دست نشاندۀ ی بریتانیا ، خود را خلیفه مسلمین اعلام کرد ، اما بخت یار او نبود و کسی تره هم برایش خرد نکرد .

زندگینامه نویس فیلی می گوید « : به نظر مردی مثل هوگارت ؛ با آن همه تجربه از اسلام در هندوستان ، مصر ، سوریه ، ترکیه و حجاز نیز ، میلغان مذهبی ابن سعود به نام اخوان ، تهدیدی خطرناک بودند و وهابی گری کیشی خشک اندیش بود که خوشایند جهان اسلامی نبود . » (54)

در فتوحات سالهای 1920 ، عربستان سعودی های «دموکرات» فیلی ، چهارصد هزار کشته و زخمی از خود به جا گذاشتند ، چهل هزار تن را اعدام کردند و بنا به تفسیر جامد و بی رحمانه ی خود از قوانین اسلامی ، دست و پای سیصد و پنجاه هزار تن را قطع کردند. (55) نتیجه ی جنگ های ویرانگری که به پیروزی اخوان برای سلطه ی سعودی ها بر عربستان انجامید ، زنجیره ی محکمی از کشورهای ضعیف و مستعمره ، از مدیترانه تا هندوستان ، برای بریتانیا بود . حتی زمانی هم که کشور سعودی تاسیس شد ، اخوان خون آشام ، مثل شمشیر دولبه ، بخشی با لندن بود و بخشی با عرب ها. یکی از دوستان لبنانی سعودی ها ، اخوان را چنین تعریف میکند :

« امروز شمشیری هستند در دست شاهزاده ، فردا خنجرى خواهند شد بر پشت او.» (56) حسین ، حاکم مکه ، که تحت الحمایه ی بریتانیا بود ، از لندن درخواست کرد تا ابن سعود رامجبور کند اخوان را خلع سلاح کند. حسین در سال 1918 در نامه ای رسمی به مامور بریتانیا در جده نوشت :

« آنچه برای من بیش از هر مساله ای اهمیت دارد ، این است که دولت فحیمه ی ملکه باید ابن سعود را وادارد تا پدیده ای را که اخوان مینامند و جامعه ای سیاسی در ردای مذهب است ، منسوخ و متفرق کند . » بریتانیا ، با خونسردی این درخواست را رد کرد . (57)

ابن سعود سعی می کرد وانمود کند که اخوان نیروی مستقل است ، اما انگلیسی ها می دانستند که واقعیت چیز دیگری است . یکی از مقام های بریتانیایی ، در سال 1920 تلگرامی به این مضمون فرستاد که :

« ابن سعود نمی خواهد دانسته شود که او خود پایه ی اخوان است و این خود او است که آنان را برای مقاصد خود تغذیه و راهنمایی می کند . » مسئله ی دیگری که امروزه احماقانه به نظر میرسد ، این بود که به مقام های بریتانیایی اخطار داده شده بود که اخوان را بلشویک ها تحریک می کنند! (58)

دست کم به لحاظ نظری ، ابن سعود هنوز امکان این انتخاب را داشت تا کشوری سکولار برپا کند که در آن اسلام بنیاد



1929 ابن سعود اخوان را خلع سلاح کرد و بقایای آنان را به صورت نیروهای بادیه نشین در نیروهای مسلح سعودی ادغام کرد. با وجودی که ابن سعود اخوان را درهم کوبیده بود، وهابیسیم را محدود نکرد. در واقع، سعودی ها برای تحکیم قدرت خود در حجاز، که بیشتر قدرت نمائی جهانی بودتا مذهبی، به دستور شاه پلیس مذهبی درست کردند تا خواندن پنج وعده نماز در روز، پوشش اسلامی و سایر اجبارها و سخت گیری های وهابی ارتدوکس را به مردم تحمیل کنند. در اوایل سال های 1930، ابن سعود تشکیلاتی درست کرد به نام امر به معروف و نهی از منکر که تشکیل شده بود از:

« بادیه نشین های بی سواد و خشک مغزی که دستور العمل های مذهبی را به مردم حفته می کردند، مغازه ها را وقت نماز مجبور می کردند تعطیل کنند و ممنوعیت سیگار کشیدن و سایر عاداتی را که غیر اخلاقی می نامیدند، به مردم تحمیل می کردند.» (65) که این ماجرا هنوز هم ادامه دارد.

برای انگلیسی ها، ظهور کشور عربستان سعودی، جای پای محکمی در قلب اسلام؛ مکه و مدینه بود. به نظر عمل گرایانی که در میان طراحان سیاسی امپراتوری بریتانیا بودند، نیروهای مسلح ابن سعود ثابت کردند که از جریان های صوفی / مذهبی سید جمال الدین اسدآبادی و محمد عبود، بسیار با ارزش ترند. به طور مشخص، تجربه لندن با سید جمال الدین اسدآبادی و محمد عبود، اصلا موفق نبود. بخصوص اسدآبادی برای منافع امپراتوری سرمایه ی دندان گیری نبود، زیرا در حالی که طرح وحدت جهانی اسلام نظر بعضی نخبگان بریتانیایی را به خود جلب کرده بود، نه تنها نتوانست نظر توده ها را به خود جلب کند، بلکه مخالفت هائی را هم در هیئت حاکمه ی ترکیه و ایران برانگیخت که خیلی هم جدی بود.

ایجاد کشور سعودی به وسیله ی بریتانیایی ها، برای ارتجاع مذهبی پایگاهی شد تا بتواند در دهه های آینده دست به اقدامات اساسی بزند. برای انگلستان، و بعدها برای ایالات متحده، عربستان سعودی لنگرگاهی شد تا بتوانند در تمام طول قرن بیستم، جاه طلبی های جهانی شان را تنظیم کنند. تا این زمان، وهابی گری با همه قدرتی که به هم زده بود، عمدتا نیروی مذهبی بود، نه نیروی سیاسی. این جریان، می توانست از مذهبی های سعودی بیعت بگیرد و در میان سنی های دور و نزدیک، به تبلیغ آیین خود بپردازد، اما در دوران جدیدی که پدید آمده بود، اسلام سیاسی واقعی، هنوز ظهور نکرده بود. آنچه هنوز وجود نداشت، آنگونه اسلام سیاسی بود که پایگاه توده ای داشته باشد و بتواند در مقابل ایدئولوژی های پر جاذبه ی ضد

انگلیسی ها، آن زمان اساسا دور حسین را خط کشیده بودند و بیشتر از ابن سعود و سایر مسلمان های فئاتیکی که اینجا و آنجا مثل قارچ از زمین سبز می شدند، سواری می گرفتند. حاج امین الله حسینی، مفتی اورشلیم، از آن جمله بود. « مونروئه » می نویسد:

« در چنین موقعیتی که ثبات مسلمانان به هم خورده بود، فیلیبی در بازگشت از سوریه در خاطراتش می نویسد:

قدرت حسین در عربستان محدود به سواحل حجاز شده و ادعای خلافت او در مقابل درخشش خیره کننده ی ستاره ی ابن سعود که در صحرای عربستان طلوع کرده است، بی معنی است.» (63) پس از آن، چیزی نگذشت که لشکریان ابن سعود حجاز را در نوردیدند، هاشمی ها را کنار زدند، صدها مرد وزن و کودک را به قتل رساندند و عربستان را، زیر سلطه ی ریاض، یکپارچه کردند. بدین گونه بود که کشور جدید سعودی پدید آمد. و ابن سعود، بیدرنگ خود را سلطان بی تاج اسلام معرفی کرد، اما این مرحله به کنده ی پیش رفت. برنارد لوئیس می نویسد:

« عهد نامه رسمی میان ابن سعود و بریتانیای کبیر، در بیستم ماه مه 1927 به امضا رسید. در این عهد نامه، بریتانیا استقلال کامل پادشاهی سعودی را به رسمیت شناخته بود. مسلمان ها اما، کندتر و با اکره این مضمون را پذیرفتند. « برنارد لوئیس ادامه میدهد:

هیئتی از طرف مسلمانان هندوستان به جده رفتند و از شاه درخواست کردند که اداره امور مکان های مقدس را به نمایندگان همه کشورهای اسلامی واگذارد. ابن سعود به این درخواست پاسخ مثبت نداد و آن هیئت را از طریق دریا به هندوستان بازگرداند. در ژانویه همان سال، ابن سعود فراخوان داد تا کنگره ای اسلامی در مکه برپا شود و از همه ی سران کشورهای مستقل اسلامی و نمایندگان سازمان های اسلامی کشورهای که حاکمیت اسلامی نداشتند، دعوت کرد تا در این کنگره شرکت کنند. شصت و چهار تن، از همه ی جهان اسلام در این کنگره شرکت کردند. ابن سعود، برای شرکت کنندگان

در کنگره پخته کرد که اکنون او فرمانروای حجاز است، اما با واکنش های متفاوتی رو به رو شد. بعضی ها اختلاف عقیده پیدا کردند و کنگره را ترک گفتند، بعضی دیگر پذیرفتند و ماندند.» (64)

سرانجام ابن سعود ناچار شد جلو اخوان در آید. در اواخر سال 1920، که اخوان وظیفه شان را انجام داده بودند، نا آرام شدند و به صورت فزاینده ای نسبت به سلطنت ابن سعود ابراز انزجار کردند. کار به درگیری کشید. در سال



- 48- دیوید لانگ ، مصاحبه مولف با او ، آوریل 2004 .
- 49-انستیتو خاورمیانه ، « اسلام در دنیای مدرن ، » نهم و دهم مارس 1951 ص. 47 .
- 50-همان ماخذ ، ص. 24 .
- 51-به نقل از کتاب مونروئه ، ص. 104
- 52-به نقل از کتاب مونروئه ، ص. 127 .
- 53- انتقادهای فیلیبی از این که نظریه او در دفاع از پدید آمدن شرایط جمهوری ، بی اعتبار و نامت اح نس تحلیل شده بود . مونروئه می گوید : «کاملاً معلوم بود که نسخه ی فیلیبی برای ایجاد زمینه های جمهوری در جهان عرب ، با ستایش های بی دریغ و نا محدود او از حاکمیت مطلق قهرمانش ابن سعود ، در تضاد آشکار بود.» همان ماخذ ، ص. 139 .
- 54-همان ماخذ ، ص. 139 .
- 55-حمید الگر ، ص. 42 .
- 56-به نقل از کتاب جنگنده های اسلامی ابن سعود به قلم John E.J.Brill ، (1978 ، S.Habib، انتشارات) ص 14.
- 57-همان ماخذ ، ص. 20 .
- 58-همان ماخذ ، صفحه های 26 و 27 .
- 59-(Cox Percy) ، به نقل از (Gold Dore) در کتاب پادشاهی منفور (واشنگتن : انتشارات 2003 ، Regnery) صفحه های 44 و 45
- 60-اصطلاح هجرت به معنی « مهاجرت » است ، اما در این مورد ، باز می گردد به تصور بازگشت واجب مسلمانان به اسلام . یعنی هجرت به اسلام با ترک همه ی وابستگی ها ، علائق و روابط قبیله ای .
- 61- حبیب ، ص. 32 .
- همان ماخذ ، ص. 76 .
- 63-مونروئه ، ص. 135 .
- 64-برنارد لونیس ، بحران های اسلام (نیویورک : از انتشارات Library Modern ، 2003) ، صفحه های 125 و 126 .
- 65-حبیب ، ص . 11 .

امپریالیستی ، یعنی کمونیسم و ناسیونالیسم ، بایستد. با این حال ، بذری را که سید جمال الدین اسدآبادی و محمد عبود پاشیده بودند ، در حال جوانه زدن بود . این جوانه ، و خاکی را که محمد عبود آماده کرده بود ، وهابی های عربستان سعودی و بریتانیایی ها آبیاری می کردند تا نیروی جدید اسلامیست پدید آید . برای نخستین بار ، یک حزب بنیاد گرای اسلامی که برای خود اساس و پایه ای داشت ، در کانال سوئز ؛ که چندان از عربستان سعودی دور نبود ، تشکیل می شد : در شهر اسماعیلیه ی مصر.

- 34- کتاب (Long David) به نام پادشاهی عربستان سعودی (از انتشارات دانشگاه فلوریدا ، 1997) ، ص. 22 .
- 35-در عربی موحدین است . به صفحه 23 کتاب (David Long) مراجعه کنید .
- 36-(Algar Hamid) کتاب وهابیسیم : رساله ای انتقادی (انتشارات بین المللی اسلامی، 2002) ص. . 5
- 37-(Algar) ، صفحه های 14 تا 16
- 38-(Palgrave Gifford William) ، در کتاب یادداشت هانی از سفر یک ساله در مرکز و شرق عربستان (1862 – 1863) (لندن : از انتشارات مک میلان و شرکا ، 1993) ، ص. 184 .
- 39-حمید الگر ، صفحه های 20 تا 22 .
- 40-همان ماخذ . صفحه های 23 تا 25 .
- 41-ماخذ پیشین .
- 42-(Esposito John) در کتاب جنگ غیر مقدس : ترور به نام اسلام (نیویورک : انتشارات دانشگاه آکسفورد ، 2002) ، ص. 108 .
- 43- الگر ، ص. 38
- همان ماخذ ، صفحه های 185 و 186 .
- 45- نامه هفتم ژوئن 1951 ، آرشیو امنیت ملی . (Dorothy Thompson به William A. Eddy)
- 46-ماموران عملیات ، جاسوسان و خرابکاران (نیویورک : نشر آزاد ، 2004) ، صفحه های 31 و 32 . (Donnell ,O Patrick)
- 47- « گفت و گو با شاهزاده سعود ، » 10 مارس 1952 . آرشیو امنیت ملی .



پیکار پامیر - کانادا

بُعد تاریخی و داخلی و بُعد خارجی و استعماری:

از نقطه نظر عوامل داخلی و تاریخی باید گفت که کودتای نظامی در سال ۱۹۷۱ میلادی به رهبری حافظ الاسد (پدر بشار اسد) در سوریه صورت گرفت که وی از همان روز پیروزی کودتا تا سال ۲۰۰۰ م (مدت بیست و نه سال) با خودکامه گی خاص و بگونه ی غیر انتخابی (انتخابات غیرواقعی) حکومت کرد.

بشار اسد که در سال ۱۹۶۵ م در دمشق به دنیا آمد و در رشته ی طبابت تحصیل نمود، پس از مرگ پدر در سال ۲۰۰۰ م به کرسی ریاست جمهوری نشست و مجموعاً مدت بیست و چهار سال تمام بحیث یگانه رئیس جمهور کشور (بصورت میراثی و غیردموکراتیک) به حاکمیت خویش ادامه داد. این امر طبیعی و مسلم است که مردم سوریه از یک طرف تحت حاکمیت طولانی و تک تازیانه ی پدر و پسر و همچنان در تحت فشارهای سیاسی و فساد عمیق مالی و اداری و ... به ستوه آمده خواهان تدبیر، تحول و اصلاحات اجتماعی و اقتصادی لازم بودند و از سوی دیگر، شکاف های درد آور قومی و نژادی (میان سنیها، علویها، مسیحی ها، کُردی ها و غیره) زخم های علاج ناپذیری بوده اند که در هر قدم، انزجار و نارضایتی عمومی علیه رژیم (اسد) را افزایش می دادند.

در بُعد خارجی باید گفت که رژیم صهیونیستی اسرائیل که قبلاً ارتش سوریه را شکست داده و بلندی های جولان را نیز در سال (۱۹۶۸ م) اشغال نموده بود، لحظه یی هم از فعالیت های تخریبی و استخباراتی در جامعه ی سوریه و حتی در حلقه های دولتی و همچنان حملات مکرر هوایی بالای تاسیسات آن کشور ابا نمیکرد. جمهوری اسلامی ایران نیز در تقابل با اسرائیل و ادامه ی رقابت هایش با رژیم های سنی مذهب عربی نه تنها بخشهایی از خاک سوریه را تحت نام پایگاه

چرا رژیم بشار اسد سقوط کرد؟!

خبر مربوط به خیزش تقریباً غافلگیرانه ی اسلامگرایان مسلح در قلمرو سوریه و جریان تقابل خونین و شتابنده میان آنها و نیرو های رژیم بشار اسد که این بار بیشتر از یازده روز دوام نیاورد، نه تنها مردم سوریه، بلکه مردم منطقه و جهان را نیز در حیرت فرو برد. البته این، بدان معنا نیست که گروه های مخالف و مسلح ضد رژیم سوریه، آنآ و یک شبه تشکیل گردیده و به ضد حاکمیت بشار اسد به میدان آمدند، بلکه این گروه های مسلح اسلامگرا، از سالهای ۲۰۱۲ میلادی با افکار و اندیشه های عقب گرایانه ی ضد آزادی و دموکراسی و به مثابه ی آله دست چند قدرت منطقه (عربستان سعودی، قطر، ترکیه، ایران، لبنان، روسیه و اسرائیل به شمول ایالات متحده ی امریکا) در خاک سوریه به وجود آورده شدند.

قبل از آنکه به اسباب و عوامل مختلف جنگهای دراز مدت و سقوط نهایی رژیم بشار اسد بپردازم، اسمای گروه ها و دستجات مسلح اسلامگرای تکفیری را که به صورت نیابتی در قلمرو سوریه صادر شده و اینک قلمرو تاریخی (شامات) را در اختیار گرفته اند، در اینجا درج مینمایم:

جبهه ی النصره، ارتش آزاد سوریه، لشکر خالد بن ولید، لشکر ابو عبیده جراح، تحریر الشام، سپاه وحول نوریان، جیش الاحرار، جبهه ی فتح الشام، انصارالاسلام، سپاه البرابین مالک، لواء التوحید، جبهه ی انقلابیون سوریه، گروه المومنون، سپاه عبدالله عزام، مجمع الانصارالاسلام و غیره.

وضعیت تاسف بار کنونی در سوریه، دو بُعد عمده ی آتی را داراست:



اسلامیست های عقب‌گرای مسلح شادمان اند، اما با درنظرداشت تجارب تلخ دهه های اخیر مردم افغانستان که از شنیدن شعارهای "جهاد" و "مقاومت" و "اسلام عزیز" و بلند کردن "نعره های الله اکبر" و همچنان با مشاهده ی مستقیم دخالت ها، وعده ها، کرشمه ها و لفاظی های بیست ساله ی کشورهای شرق و غرب (جامعه ی جهانی؟!)، میتوان با صراحت اظهارداشت که متأسفانه موج این شادیهای و دلگرمیهای بی بنیاد هرچه زودتر فرو خواهد نشست و بجای آن، توفانی از اختلافات سیاسی قدرت طلبانه، خشونت‌های خونین میان گروه های مذهبی و تکفیری و بیچاره گی های بیشتر مردم زخم خورده ی سوریه بر خواهد خاست و هرآنچه از سوریه ی امروز باقی مانده است، راه زوال خواهد پیمود. زیرا اگر در راس هر حرکت و قیام اجتماعی و سیاسی، رهبری علمی، مردمی، خردورز، عدالت محور مجهز با جهان بینی پیشرونده وجود نداشته باشد، راهش به ترکستان خواهد بود.

"با این بد طینتان نسبت کجا باشد عدالت را."



های نظامی "ضد داعش" و ارسال کمک‌های لجستیکی برای نیروهای نیابتی اش در لبنان و سایر نقاط خاورمیانه، در واقع دولت اندرون دولت را به وجود آورده بود. روسیه نیز به سلسله ی رقابت با ایالات متحده ی آمریکا در خاورمیانه و نفوذ در خاک سوریه، پایگاه و بارگاه نظامی و تجسسی نه تنها در بحیره ی مدیترانه، بلکه ظاهراً به منظور مبارزه علیه داعش در خاک سوریه بوجود آورده بود. ترکیه که در بناگوش سوریه موقعیت دارد، با سوءاستفاده از وضعیت پیش آمده در سالهای پسین و به بهانه ی جلوگیری از "تروریسم" مبارزان کرد نه تنها اقدام علنی به تجاوز به خاک سوریه نمود، بلکه نیروهای نیابتی به شمول داعش را نیز آشکارا تقویت و حمایت کرد.

ایالات متحده ی آمریکا که منافع بزرگ استراتژیک خودش را در خاورمیانه نیز جست و جو میکند، از سالها بدینسو تلاش بخرج داده است تا در این بخش جهان حضور سیاسی- نظامی گسترده داشته باشد. چنانکه طرح پروژه ی داعش (دولت اسلامی عراق و شام) را در دهه ی اول هزاره ی حاضر به میان کشید و در آغاز دهه ی دوم (پس از اشغال عراق)، عملاً آنرا در هر دو کشور (عراق و سوریه) پیاده نمود که موجب ویرانگری وسیع تمدن های هر دو کشور باستانی و خونریزی بی سابقه و کشتارهای ترسناکی گردید. (البته بحث مربوط به ایجاد داعش، عملیات وحشیانه ی این گروه و چگونگی سرکوب این هیولای خونخوار، قبلاً بصورت جداگانه مورد بحث بسیار قرار گرفته است که همین اکنون بدان نمی پردازم)

حال اگر قرار باشد این بحث عمیق و دامنه دار را مختصر ساخته و به یک نتیجه ی نسبی برسیم، چنین باید گفت که: هرچند دولت های جفاکار و مداخله گر (که از آنها نام برده شد)، در سقوط دولت بشار اسد موفق گردیدند و هر چند بخشهایی از مردم سوریه، آنهم بر بنیاد گزارشهای تصویری (و عمدتاً تبلیغاتی)، پیرامون سقوط "دیکتاتور" و پیروزی



12

هفت ثور 1357 خورشیدی سپاه روزی که در تداوم آن شش جدی 1358 با هجوم قشون سرخ در افغانستان رقم خورد

ششم جدی 1358 خورشیدی مطابق (27)
دسامبر 1979 میلادی)

با ورود نیروهای شوروی به کابل، حفیظ الله امین سفاک رئیس دست نشاندۀ رژیم کودتا ثور، که چند قبل استاد خود "تره کی" را در خواب با گذاشتن بالش در دهانش خفه نموده و قدرت را تصاحب نموده بود. حالا به حکم همان های که قدرت را تصاحب نموده بود با خوراندن زهر نزد استادش فرستاده و شاه شجاع ثانی ببرک کارمل را در اریکه قدرت نصب نمودند. ببرک طی ایراد یک بیانیۀ رسمی و دیکته شده از آن طرف مرز های شمال خود را رئیس جمهور معرفی و قدرت را به دست گرفت. پیامد این تجاوز ننگین شوروی به افغانستان قتل، معلولیت و مهاجرت میلیون ها افغان بود. که تاکنون ادامه دارد.

روز ششم جدی را می توان روزی دانست که ارتش سرخ در افغانستان رسماً وارد عمل شد و در اولین اقدام این نیروها، حفیظ الله امین رئیس جمهوری دست نشاندۀ خودکامه، خود را در قصر دارالامان کشتند. با این اقدام حکومت صد روزه امین که از آن به عنوان شدیدترین دوران اختناق یاد می شود، تغییر شکل داده از شکل انتقام گیری های فردی و آنارشستی به شکل سیستماتیک و هدفمند تحت مدیریت جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق به رهبری ببرک کارمل به اوج خود رسیده و در مدت یک دهه تا آنجا که در توانشان بود و دستان کثیف شان می رسید روشنفکران و افراد دیگر اندیشه را کشتن و زیر انبار و تل های خاک نمودند.

حدود 110 هزار نفر از نیروهای لشکر 40 شوروی نزدیک به 10 سال در افغانستان جنگیدند تا این حزب مزدور و وابسته را برای رسیدن به اهداف شوم شان کمک کنند، افغانستان وابسته و عقب مانده با ساز و برگهای ریویزیونیستی و ارتجاعی بسازند. با ترویج فحشا و فساد اخلاقی و تخریب فرهنگ و ارزشهای فرهنگی خواستند جامعه ما را از هویت فرهنگی آن تهی سازند. برعکس تحت نام مبارزه با خرافات و ارتجاع به تقویه و رشد سرطانی آن هزینه های بزرگ نمودند که تاکنون ما شاهد آن هستیم.

پس از ده سال وقتی لشکر 40 شوروی افغانستان را ترک می کرد، 15 هزار تن از کسانی که باید با آنها باز می گشتند، دیگر زنده نبودند. و آنچه به جا گذاشتند

به گواهی تاریخ مرقوم افغانستان و منطقه پیش زمینه های اشغال افغانستان قبل از هفت ثور 1357 خورشیدی با توجه به حرص و طمع زمامداران دوران شوروی سابق که از نمونه های آن ارسال میلیون ها روبل تحت نام کمک های اقتصادی و نظامی بین سال های 1334 خورشیدی تا 1357 خورشیدی (1955-1978 میلادی) در دوران حکومت ظاهر شاه و داوود خان می باشد.

ششم جدی مصادف است با چهل و پنجمین سالروز هجوم قشون سرخ شوروی سابق به افغانستان. به باور ما و بسیاری افغان ها، ورود نیروهای شوروی به تاریخ ششم جدی سال 1358، در کنار سایر عوامل سرآغاز جنگ های خونین در افغانستان بوده و تاکنون این فاجعه جنایت بار ادامه دارد. در 06 / جدی / 1358 ش (27 / دسامبر / 1979 م) به فرمان لئونید برژنف رهبر شوروی، سپاه چهلیم این کشور از طریق مرزهای شمالی وارد افغانستان شد و در دوران میخائیل گورباچف آخرین رهبر شوروی و براساس توافق ژنو (حمل / 1367 / خورشیدی مطابق اپریل / 1988 میلادی) عقب نشینی نیروهای شوروی در 25 / ثور / 1367 خورشیدی مطابق (15 / می / 1988 / میلادی) آغاز و آخرین گروه در 26 / دلو / 1367 خورشیدی مطابق (15 / فیبروری / 1989 میلادی) از افغانستان خارج شدند.



گسترش نفوذ کمونیسم پول های هنگفتی را بالای اسلامیست های بنیادگرا هزینه نموده بودند .

نکته بسیار مهم سازمان " سیا " امریکا و " ام آی سکس " انگلیس از دهه چهل بعد از ختم جنگ جهانی دوم برای جلوگیری از گسترش نهضت های ملی و آزادی بخش خلق های در جریان جنگ سرد ؛ از 1945 تا 1991 ، دشمن فقط اتحاد جماهیر شوروی نبود . بنا به قوانین مانوی ها در عصر خود ، ایالات متحده از رهبرانی که با صمیمیت کافی تن به پذیرفتن برنامه های آمریکایی نمی دادند ، یا با غرب و بخصوص ایالات متحده بر سر سلطه کامل درگیر می شدند ، هیولا می ساخت . ایدئولوژی ها و نقطه نظر هایی که این گونه رهبران را می ستودند ، با برجسب های ملی گرا ، انسان گرا ، سکولاریسم و سوسیالیسم ، مورد سوء ظن قرار می گرفتند . در عین حال اما ، عقایدی از این دست ، بیش از هر جریان دیگری باعث ترس و وحشت نیروهای نوپای بنیاد گرا بودند ، و عموماً با برخوردهای واکنشی آنان رو به رو می شدند . بنیاد گرایان اسلامی ، در سراسر مناطق اسلامی ، مبارزه ی سازمان یافته و تجهیز شده ی را ، نه تنها در قلمرو زندگی روشنفکری ، بلکه در کوچه و خیابان علیه صاحبان این عقاید پیش بردند . در طول چند دهه ای که این مبارزه ی خشونت بار علیه ملی گرایی عرب ، همچنان که علیه ملی گرایی پاکستان ، ترکیه ، هندوستان و ایران ، جریان داشته ، ایالات متحده همکاری نزدیک با طیف راست اسلامی را سرلوحه ی سیاست خود قرار داده است .

گزارش ناگفته ای است از سیاست های آمریکا که در شصت سال گذشته به بیراهه رفته و هدفش توسعه و تقویت طیف راست اسلامی برای تامین سلطه اقتصادی و استراتژیک آمریکا در خاورمیانه ی زرخیز بوده است . رابرت دریفوس ، با مطالعه ای وسیع روی اسناد ، و مصاحبه با معماران سیاست ، کارگزاران " سی آی ا " ، ماموران دفاعی و مقام های سیاست خارجی ، این واقعیت را مورد بحث قرار می دهد که وحدت تاریخی آمریکا با طیف راست اسلامی ، مسبب اصلی ظهور تروریسم در دهه ی نود است . دریفوس افشا می کند که در میان ساخت و پاخت ها و تبتانی های

کشور ویرانی بود که هنوز در آتش جنگ بی پایان می سوخت .

خسارتهای مالی این ابرقدرت که در آن زمان از سوی ریویزیونیستها ایدئولوگ اداره می شد، چون راز سر به مهر پنهان ماند و آنچه از تلفات افغانها بر سر زبانها افتاد: بیشتر از یک میلیون کشته، بیشتر از سه میلیون زخمی و معلول و میلیونها انسان آواره. صد ها هزار بیوه و یتیم .

روسها بعد از ده سال حضور از افغانستان رفتند، اما آنچه که هنوز از این کشور نرفته، جنگ است . طوری که در بالا اشاره نمودیم دکتترین نظامی روسیه با درس آموزی از ناکامی و سرافکنگی شان در مدت ده سال حضور فعال در افغانستان طور عمل نمودند که شعله های این جنگ و خونریزی بعد از خروج شان ، برای دهه های متمادی مشتمل نگه داشته شود . هیژم و مواد سوخت کافی برای ادامه جنگ از خود بجا ماندند . تشدید تضاد های قومی ، زبانی ، سمتی ، ترویج فرهنگ ملیشه سازی ، گسترش سیاست های تفرقه انداز و حکومت کند ! تحت نام مبارزه با خرافات ، بازی با اعتقادات سنتی مردم سرکوب ملا امامان و علمای دینی، که در نتیجه باعث رشد اسلام رادیکال و بنیاد گرایان تروریست و اسلامیست های تندرو و بنیاد گرا شد . که در نتیجه در داخل و بیرون از مرز های افغانستان هزاران مدرسه برای آموزش و پرورش تروریستان ایجاد شد. که از جانب سازمان استخباراتی " سیا " و شیخ های عرب تمویل مالی و حمایت می شدند . و از جانب سازمان استخباراتی " آ اس آی " پاکستان آموزش و پرورش داده می شدند .

پس از تجاوز شوروی، افغانستان به دلیل افزایش اختلافات قومی ، سمتی ، زبانی ، دینی و تنظیمی و با پیشه کردن سیاست بازی به ، اعتقادات سنتی مردم عام و حمایت گسترده سازمان " سیا " آمریکا از نیروهای تندروی مذهبی «بنیادگرا های اسلامیست» در جریان جنگ با شوروی نتوانست روی صلح و آرامش را ببیند. سازمان " سیا " و " ام آی سکس " از دهه های پنجاه میلادی بعد از ختم جنگ دوم جهانی ، و بعد از پیروزی انقلاب اکتبر جهت سد پیشروی و



بنابراین به قضایا و جنگهای نیابتی که هر چند گاهی



از جانب این شیدان تاریخ و مجریان محلی آنها شعله ور ساخته میشود نباید یک جانبه و سطحی برخورد نمود. تداوم جنگ در افغانستان جز حلقه و مرتبط به جنگهای در عراق، سوریه، غزه، فلسطین، لبنان، یمن، شاخ آفریقا، سومالی، تانزانیا، پاکستان، ایران، یغورها (مردمی ترکتبار ساکن ایالت سینکیانگ یا ترکستان شرقی در شمال غرب کشور چین هستند)، چین ها، اوکراین، کره جنوبی، گرجستان و..



تاریخ محرمانه ی ایالات متحده با تندروهای اسلامی، ملاقات مخفیانه ی آیزنهاور با رهبر اخوان المسلمین در سال 1953، اتحاد مخفیانه ی بعدی ایالات متحده با این گروه و پشتیبانان سعودی آنان علیه جمال عبدالناصر رئیس جمهوری مصر، نقش حساسی در این معماری داشته است. نویسنده، با دقت و وسواس علمی ثابت می کند که چگونه سازمان جاسوسی ایالات متحده "سی آی ا" برای بازگرداندن شاه به ایران از طریق کودتای نظامی (1332 / 1953)، آیت های ایران را می خرد، به عربستان سعودی برای ایجاد بلوک جهانی اسلامی علیه جنبش های ملی عربی کمک می کند، و رابطه ای گسترده و پویا میان بنیاد گرایان اسلامی و بانک های بزرگ غرب به وجود می آورد.

رابرت دریفوس، به ترتیب وقوع حوادث تاریخی را شرح می دهد چگونه زمانی که سرویس محرمانه ی اسرائیل از ایجاد گروه تندرو حماس در فلسطین حمایت کرد، ایالات متحده چشمش را بست، و چگونه طراحان محرمانه ی استراتژی آمریکا، در دهه هفتاد اسلام سیاسی را در خدمت خود کشف و فعال کردند تا ارتشی را به نیابت خود برای جنگ علیه ارتش سرخ اتحاد شوروی در افغانستان برپا کنند: ارتشی که به سمت ظهور طالبان، القاعده، داعش به حرکت در آمد و هدایت شد.

این نکته را نباید فراموش کنیم یکی از چالش ها و کمبودات نیروی های چپی در سراسر جهان نبود تکیه گاه و پشتوانه قوی یا به عبارت دیگر اردوگاهی سوسیالیستی است.

احزاب، سازمان ها و نیروهای ملی و مترقی که ادعای راه اندازی انقلاب را دارند در سطح بین المللی فاقد تکیه گاه و پشتوانه قوی هستند. سازمان "سیا" امریکا و "ام آی سکس" انگلیس همراه با سلاطین نفت سعودی بیش از شش دهه هزینه برای سرکوب جنبش های ملی و آزادیبخش نموده و مادر عمل می بینیم که دراقصی نقاط جهان با اعزام و استخدام بنیادگرایان اسلامیت با چی قساوت و بی رحمی جنبش های آزادیبخش را سرکوب و قلع و قمع میکنند.



ایمیل آدرس :

jaswrshja66@gmail.com

ks4920326@gmail.com

وبسایت :

<http://www.afghanpf.com>

فیسبوک :

[جبهہ مردم افغانستان " جما " Afghanistan People's Front](#)

[جبهہ مردم افغانستان " جما " Afghanistan People's Front](#)

گروپ آموزش و پرورش جوانان "جما"